



ولایت فقیه

پدیدآورده (ها) : معرفت، محمد هادی

فلسفه و کلام :: کتاب نقد :: تابستان 1377 - شماره 7

از 167 تا 221

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/9621>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان

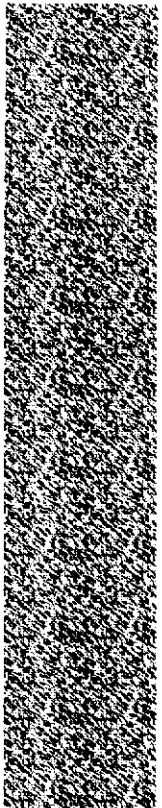
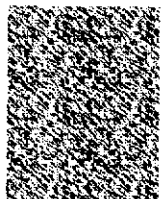
تاریخ دانلود : 14/01/1396

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir



ولایت فقیه

مركز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی
محمد هادی معرفت

مفهوم ولایت

واژه «ولایت» در اینجا به همان مفهومی است که در لغت و عرف رایج به کار می‌رود و همدیف واژه‌هایی مانند: «امارت»، «حکومت»، «زعامت» و «ریاست» می‌باشد.

ولایت به معنای امارت، درباره کسی گفته می‌شود که بر خطه‌ای حکمرانی کند. و منطقه‌ای را که زیر پوشش حکومت او است، نیز ولایت و امارت گویند. مانند «ایالات یا ولایات متحده آمریکا»^(۱) و «امارات عربی».

کتابخانه



ولایت، از ریشه «وَلَّى» به معنای «قَرَّب» گرفته شده، لذا در مورد قرابت و مودت نیز استعمال می‌شود. و از این جهت بر «امیر»، «والی» اطلاق می‌شود زیرا بر امارت سلطه یافته و نزدیکترین افراد به آن است. و این واژه با تمامی مشتقات آن در همین مفهوم بکار می‌رود:

«وَلَّى الْبَلَدَ» ای تسلط علیه: سلطه خود را بر آن افراشت.

«وَلَاةُ الْأَمْرِ» ای جعله والیا علیه: او را امیر ساخت.

«تَوَلَّى الْأَمْرَ» ای تقلده و قام به: حاکمیت آن را پذیرفت.

خلاصه آن‌که این واژه در مواردی به کار می‌رود که سلطه سیاسی و حکومت اداری مقصود باشد.

در نهج البلاغه، واژه «والی»، ۱۸ بار، و «وَلَاة» - جمع والی - ۱۵ بار، و «ولایت و ولایات» ۹ بار به کار رفته و در

تمامی این موارد، همان مفهوم امارت و حکومت سیاسی مقصود است:

«فَإِنَّ الْوَالِي إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ، مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ»^(۲).

بدرستی که حاکم، آن‌گاه که در پی آرزوهای گونه‌گون باشد، چه بسا که از دادگری باز ماند.

«وَمَتَى كُنْتُمْ - يَا مُعَاوِيَةَ - سَاسَةَ الرِّعْيَةِ وَوَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ»^(۳).

ای معاویه، شما از کی و کجا صلاح اندیش مردم و حاکم بر سرنوشت امت بوده‌اید؟

«فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرِّعْيَةَ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرِّعْيَةِ»^(۴).

یک ملت شایسته نخواهد گردید جز با شایستگی حاکمان و حاکمان شایسته نخواهند شد مگر با درستکاری ملت.

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بُولَايَةِ أَمْرِكُمْ»^(۵).

خدای سبحان با سپردن حکومت بر شما به دست من حقی برای من بر عهده شما نهاد.

«وَاللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوَلَايَةِ إِرِيَّةٌ»^(۶).

به‌خدا سوگند مرا در خلافت، رغبتی و در حکومت، حاجتی نبوده است.

در فقه ابوابی در ارتباط با موضوع ولایت وجود دارد، از جمله:

باب «مَا يَنْبَغِي لِلْوَالِي الْعَمَلُ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَمَعَ أَصْحَابِهِ»، باب «جَوَازُ قَبُولِ الْهَدِيَّةِ مِنْ قِبَلِ الْوَالِي الْجَائِرِ»، باب

«تَحْرِيمُ الْوَلَايَةِ مِنْ قِبَلِ الْجَائِرِ»، باب «الشَّرَاءُ مِمَّا يَأْخُذُهُ الْوَالِي الْجَائِرِ»، و... که در تمامی این موارد، ولایت به

معنای رهبری و زعامت و کشور داری آمده است که در رابطه با سیاستمداری و عهده‌دار شدن در امور عامه و شؤون همگانی است.

تفسیر نادرست ولایت

جای تعجب است که برخی از نویسندگان ولایت را به معنای حکومت ندانسته، ریشه لغوی و تاریخی آن را انکار نموده چنین می‌نویسد:

«متأسفانه هیچ یک از اندیشمندان که متصدی طرح مسأله ولایت فقیه شده‌اند، تا کنون به تحلیل و بازجویی در شرح العبارة معانی حکومت و ولایت، و مقایسه آنها با یکدیگر نپرداخته‌اند... از نقطه نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشور داری، به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده...»^(۷)

ظاهراً کتابهایی که فقهای اسلامی از دیر زمان، درباره احکام الولاية نوشته‌اند و ابواب و مسائلی که با همین عنوان در کتب فقهیه آورده‌اند، به نظر نویسنده یاد شده نرسیده و بدون مراجعه به منابع فقهی یا کتابهای تاریخ و لغت، بی‌گدار به آب زده پیش خود «ولایت» را به معنای «قیمومیت» که لازمه آن تداعی «محجوریت» در مولی علیه است پنداشته، چنین می‌نویسد:

«ولایت به معنای قیمومیت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است. زیرا ولایت حق تصرف ولّی‌امر در اموال و حقوق اختصاصی شخص مولی علیه است، که به جهتی از جهات، از قبیل عدم بلوغ و رشد عقلانی، دیوانگی و غیره، از تصرف در حقوق و اموال خود محروم است. در حالی که حکومت و حاکمیت سیاسی به معنای کشور داری و تدبیر امور مملکتی است... و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت و تدبیرند واگذار شود. به عبارت دیگر حکومت به معنی کشور داری، نوعی وکالت است که از سوی شهروندان با شخص یا گروهی از اشخاص، در فرم یک قرارداد آشکار یا ناآشکار، انجام می‌پذیرد. و شاید بتوان گفت ولایت که مفهوماً سلب همه گونه حق تصرف از شخص مولی علیه و اختصاص آن به ولّی‌امر تفسیر می‌شود، اصلاً در مسائل جمعی و امور مملکتی تحقق پذیر نیست.»^(۸)





روشن نیست این معنا را از کدامین منبع گرفته که هیچ یک از مطرح کنندگان مسأله ولایت فقیه، چنین مفهوم نادرستی را حتی تصوّر هم نکرده‌اند.

اصولاً، در مفاهیم اصطلاحی، باید به اهل همان اصطلاح رجوع کرد، و شرح مفاهیم را از خود آنان جویا شد، نه آن‌که از پیش خود مفهومی را تصوّر کنیم، سپس آن را مورد اعتراض داده، تیر به تاریکی رها نماییم. در واقع این گونه اعتراضات، اعتراض به تصوّرات خویشان است و نه به طرف مورد خطاب.

ولایت در کلمات فقها

شاهد نادرستی این تصوّر ناروا و بی اساس، صراحت سخنان فقها در این زمینه و استدلالی است که برای اثبات مطلب می‌آورند.

اساساً فقها، ولایت فقیه را در راستای خلافت کبری و در امتداد امامت دانسته‌اند و مسأله رهبری سیاسی را که در عهد حضور برای امامان معصوم ثابت بوده، همچنان برای فقهای جامع الشرائط و دارای صلاحیت، در دوران غیبت ثابت دانسته‌اند. و مسأله «تعهد اجرائی» را در احکام انتظامی اسلام، مخصوص دوران حضور ندانسته، بلکه پیوسته ثابت و برقرار می‌شمارند. امام راحل در این باره می‌فرماید:

«فللفقیه العادل جمیع ما للرسول و الأئمة علیهم السلام مما یرجع إلی الحکومة و السیاسة، و لا یعقل الفرق، لأنّ الوالی -أئی شخص کان- هو مجری أحكام الشریعة، و المقیم للحدود الإلهیة، و الأخذ للخراج و سائر المالیات، و التصرف فیها بما هو صلاح المسلمین»^(۹).

در جای دیگر می‌فرماید:

«تمامی دلائلی را که برای اثبات امامت، پس از دوران عهد رسالت آورده‌اند، به عینه درباره ولایت فقیه، در دوران غیبت جاری است. و عمده‌ترین دلیل، ضرورت وجود کسانی است که ضمانت اجرایی عدالت را عهده‌دار باشند، زیرا احکام انتظامی اسلام مخصوص عهد رسالت نبوده یا عهد حضور نیست، لذا بایستی همانگونه که حاکمیت این احکام تداوم دارد، مسؤولیت اجرایی آن نیز تداوم داشته باشد و فقیه عادل و جامع الشرائط، شایسته‌ترین افراد برای عهده دار شدن آن می‌باشد».

به خوبی روشن است که مقصود از ولایت، همان مسؤولیت اجرایی احکام انتظامی است که درباره امامت نیز همین معنی منظور است. و اصلاً مسأله‌ای به نام محجوریت در کار نیست.

این گفتار امام علیه السلام همان چیزی است که فقهای بزرگ و نامی شیعه، قرن‌ها پیش گفته‌اند. از همان روزگار که فقه شیعه تدوین یافت، ولایت فقیه مطرح گردید. و مسؤولیت اجرایی احکام انتظامی اسلامی را بر عهده فقهای جامع الشرائط دانستند. فقهای این مسأله را در ابواب مختلف فقه از جمله در کتاب جهاد، کتاب امر به معروف، کتاب حدود و قصاص و غیره مطرح کرده‌اند. از جمله عمید الشیعه، ابو عبدالله محمد بن نعمان بغدادی، معروف به شیخ مفید (متوفای سال ۴۱۳) در کتاب «المقنعة» در باب امر به معروف و نهی از منکر فرموده است:

«اجرای حدود و احکام انتظامی اسلام، وظیفه «سلطان اسلام» است که از جانب خداوند، منصوب گردیده و منظور از سلطان ائمه هدی از آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) یا کسانی که از جانب ایشان منصوب گردیده‌اند، می‌باشند. و امامان نیز این امر را به فقهای شیعه تفویض کرده‌اند، تا در صورت امکان، مسؤولیت اجرایی آن را بر عهده گیرند...»^(۱۰)

سألار، حمزة بن عبد العزيز ديلمی، متوفای سال (۴۴۸) که از فقهای نامی شیعه به شمار می‌رود، در کتاب فقهی معروف خود «مراسم» می‌نویسد:

«فقد فُوضوا عليهم السلام الى الفقهاء إقامة الحدود و الأحكام بين الناس بعد أن لا يتعدوا واجباً و لا يتجاوزوا حداً، و أمروا عامة الشيعة بمعاونة الفقهاء على ذلك، ما استقاموا على الطريقة و لم يحيدوا...»^(۱۱)
امامان معصوم عليهم السلام اجرای احکام انتظامی را به فقها واگذار نموده و به عموم شیعیان دستور داده‌اند تا از ایشان پیروی کرده، پشتوانه آنان باشند، و آنان را در این مسؤولیت یاری کنند.

شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی متوفای سال (۴۶۰) در کتاب «النهاية» می‌فرماید:

«وأما الحكم بين الناس، والقضاء بين المختلفين، فلا يجوز أيضاً إلا لمن أذن له سلطان الحق في ذلك. و قد فُوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم»^(۱۲).





حکم نمودن و قضاوت بر عهده کسانی است که از جانب سلطان عادل (امام معصوم) مأذون باشند و این وظیفه بر عهده فقهای شیعه واگذار شده است.

علامه حلی حسن بن یوسف ابن المطهر، متوفای سال (۷۷۱) در «قواعد» می‌نویسد:

«وَأَمَّا إقامَةُ الحدودِ فَإِنَّهَا إِلَى الإِمَامِ خَاصَّةٌ أَوْ مِنْ يَأْذُنُ لَهُ. وَلِفُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ فِي حَالِ الْغِيْبَةِ ذَلِكَ... وَ لِلْفُقَهَاءِ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ مَعَ الْإِمَامِ مِنَ الظَّالِمِينَ، وَ قِسْمَةُ الزَّكَاةِ وَالْأَخْمَاسِ وَالْإِفْتَاءِ...»^(۱۳).
اجرای احکام انتظامی، در عصر حضور، با امام معصوم یا منصوب از جانب او، و در عصر غیبت با فقهای شیعه می‌باشد. و همچنین است گرفتن و تقسیم زکات و خمس و تصدی منصب افتاء.

شهید اول ابو عبدالله محمد بن مکی عاملی (شهید در سال ۷۸۶) در باب «حسبه» از کتاب «دروس»

می‌نویسد:

«والحدود والتعزيرات إلى الإمام و نايبه ولو عموماً، فيجوز في حال الغيبة للفقهاء إقامتها مع المكنة. و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الإمكان. و يجب عليه الإفتاء مع الأمن، و على العامة المصير إليه، و التراجع في الأحكام»^(۱۴).

اجرای احکام انتظامی - حدود و تعزیرات - وظیفه امام و نایب او است، و در عصر غیبت بر عهده فقیه جامع الشرائط است. و بر مردم است که او را تقویت کنند و پشتوانه او باشند و اشغالگران این مهم را در صورت امکان مانع شوند و بر فقیه لازم است که در صورت امنیت، فتوی دهد و بر مردم است که اختلافات خود را نزد او ببرند.

شهید ثانی زین الدین بن نور الدین علی بن احمد عاملی (شهادت در سال ۹۶۵) در کتاب «مسالك» در شرح این عبارت محقق صاحب شرایع که: «و قيل يجوز للفقهاء العارفين إقامة الحدود في حال غيبة الإمام عليه السلام كما لهم الحكم بين الناس، مع الأمن من ضرر السلطان، و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك». می‌نویسد:

«هذا القول مذهب الشيخين و جماعة من الأصحاب، و به رواية عن الصادق عليه السلام في طريقها ضعف، و لكن رواية عمر بن حنظلة مؤيدة لذلك، فَإِنَّ إقامَةَ الحدودِ ضَرْبٌ مِنَ الْحُكْمِ، وَ فِيهِ مَصْلَحَةٌ كَلِيَّةٌ وَ لَظْفٌ فِي تَرْكِ الْمُحَارِمِ وَ حَسْمٍ لانتشار المفاسد. و هو قوي...».

محقق فرموده، برخی برآنند که فقهای آگاه، در دوان غیبت می‌توانند به اجرای حدود بپردازند همان گونه که می‌توانند حکم و قضاوت نمایند.

شهید ثانی در شرح این سخن محقق می‌نویسد:

«این دیدگاه شیخ مفید و شیخ طوسی و گروهی از فقهای شیعه است و در این باره روایتی از امام صادق علیه السلام در دست است ^(۱۵) که سند آن ضعیف می‌باشد، ولی مقبوله عمر بن حنظله ^(۱۶) آن را تأیید می‌کند. زیرا اجرای حدود بخشی از حکم و قضاوت به شمار می‌رود.»

آن‌گاه، در صدد ترجیح این دیدگاه برآمده و آن را قوی و محکم دانسته و افزوده است:

«علاوه که مصلحت نظام اقتضا می‌کند که فقهای شایسته در صورت امکان - زمام امور انتظامی را در دست گیرند و این از جانب خدا لطفی است ^(۱۷) که از جرائم جلوگیری می‌کند و ریشه گسترش فساد را می‌خشکاند.»

جمال الدین احمد بن محمد بن فهد حلی (متوفای سال ۸۴۱) در «المهذب البارع» می‌گوید:

فقهاء در دوران غیبت می‌توانند اجرای حدود نموده احکام انتظامی اسلامی را اجرا نمایند، زیرا دستورات شرع در این زمینه بسیار گسترده است و دوران غیبت را نیز فرا می‌گیرد احکام انتظامی - که برای ایجاد نظم در جامعه تشریع گردیده - به حکم عقل و شرع هرگز نباید تعطیل شود و بایستی با هر وسیله ممکن از فراگیری فساد جلوگیری شود، و این وظیفه فقها است که در این باره به پا خیزند و احکام الهی را به پا دارند. علاوه که مقبوله عمر بن حنظله، صریحاً بر این مطلب دلالت دارد... ^(۱۸)

خلاصه آن‌که این بزرگان، مسأله امر به معروف و نهی از منکر را در سطح گسترده آن به دلیل ضرورت جلوگیری از فراگیری فساد در جامعه، وظیفه فقهای شایسته می‌دانند، زیرا فقها هستند که موارد معروف و منکر را تشخیص می‌دهند، و بایستی عهده دار این وظیفه خطیر باشند.

فاضل محقق ملا احمد نراقی (متوفای سال ۱۲۴۵) در همین راستا به تفصیل سخن رانده و می‌نویسد:

هرگونه اقدامی که در رابطه با مصالح امت است و عقلاً و عادتاً قابل فروگذاری نیست و امور معاد و معاش





مردم به آن بستگی دارد و از دیدگاه شرع نبایستی بر زمین بماند، بلکه ضرورت ایجاب می‌کند که پابرجا باشد و از طرفی هم به شخص یا گروه خاصی دستور اجرای آن داده نشده، حتماً وظیفه فقیه جامع‌الشرائط است که عهده‌دار آن شود و با آگاهی که از دیدگاههای شرع در این امور دارد، متصدی اجرای آن گردد و این وظیفه خطیر را به انجام رساند.^(۱۹)

صاحب جواهر شیخ محمد حسن نجفی متوفای سال (۱۲۶۶) قاطعانه در این زمینه مسأله ولایت عامه فقها را مطرح می‌کند و می‌نویسد:

این، رأی مشهور میان فقها است و من مخالف صریحی در آن نیافتم، و شاید وجود نداشته باشد. لذا بسی عجیب است که برخی از متأخرین در آن توقف ورزیده‌اند.

آن گاه به روایت مربوطه پرداخته می‌نویسد:

«لظهور قوله عليه السلام: «فإني قد جعلته عليكم حاكماً..» في إرادة الولاية العامة نحو المنصب الخاص كذلك إلى أهل الأطراف، الذي لا إشكال في ظهور إرادة الولاية العامة في جميع أمور المنصب عليهم فيه. بل قوله عليه السلام: «فإنهم حجتى عليكم و أنا حجة الله..» أشدّ ظهوراً في إرادة كونه حجة فيما أنا فيه حجة الله عليكم، و منه إقامة الحدود. بل ما عن بعض الكتب «خليفة عليكم» أشدّ ظهوراً، ضرورة معلومية كون المراد من الخليفة عموم الولاية عرفاً، نحو قوله تعالى: «يا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق».^(۲۰)

ظاهر تعبیر روایات، آن است که فقها در عصر غیبت - جانشینان امامان معصوم در رابطه با تمامی شؤون عامه از جمله اجرای احکام انتظامی هستند. و آنچه از عبارت «فقها، حجت ما هستند همان گونه که ما حجت خداییم بر شما» فهمیده می‌شود، شمول و فراگیری ولایت فقها است همان گونه که ولایت امامان معصوم شمول و گستردگی دارد. به ویژه که در برخی کتابها به جای «حجتی»، «خلیفتی» بکار رفته، که گستردگی ولایت فقیه را بیشتر می‌رساند.

سپس اضافه می‌کند:

«گستردگی دستورات رسیده در زمینه اجرای احکام انتظامی و رسیدگی به مصالح امت، عصر غیبت را فرا

می‌گیرد و تعطیل احکام اسلامی در این رابطه، مایه گسترش فساد در جامعه می‌گردد، که شرع مقدس هرگز به آن رضایت نمی‌دهد. و حکمت و مصلحت وضع و تشریع چنین احکامی نمی‌تواند مخصوص عهد حضور باشد، لذا بایستی حتماً اجرا گردد و این وظیفه فقها است که به جای امامان معصوم، موظف به اجرای آن می‌باشند. همچنین ثبوت نیابت برای فقها در بسیاری از موارد، می‌رساند که هیچ‌گونه فرقی بین مناصب و اختیارات گوناگون امام در این جهت نیست که همه این مناصب در عصر غیبت بر عهده فقها گذاشته شده است. و در اصل حفظ نظام و ایجاد نظم در امت که از اهم واجبات است، ایجاب می‌کند که فقهای شایسته، این وظیفه خطیر را بر عهده گیرند.»

صاحب جواهر در این زمینه گفتار محقق کُرکی، نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی متوفای سال (۹۳۷) که شیخ الطائفة زمان خویش به‌شمار می‌رفت، نقل می‌کند که در رساله «صلاة جمعة» گفته است.

«اتفق اصحابنا علی أنّ الفقیه العادل الأمين لجامع الشرائط الفتوی، المعبر عنه بالمجتهد فی الأحکام الشرعیة، نائب من قبل أئمة الهدی علیهم السلام فی حال الغیبة، فی جمیع مالمالیة فیہ مدخل...»
فقهای شیعه متفقند که فقیه جامع الشرائط، در کلیه شؤون مربوط به امام معصوم، نیابت دارد.

سپس می‌افزاید:

«بل لولا عموم الولاية، لبقی كثير من الامور المتعلقة بشیعتهم معطلة».
اگر ولایت فقیه، فراگیر نباشد، بسیاری از امور مربوطه به نظم جامعه به تعطیلی می‌انجامد.

و در ادامه می‌نویسد:

«فمن الغریب وسوسة بعض الناس فی ذلك، بل كأنه ما ذاق من طعم الفقه شیئاً، ولا فهم من لحن قولهم و رموزهم أمراً، ولا تأمل المراد من قولهم علیهم السلام: «إني جعلته علیکم حاکماً، وقاضياً، و حجة، و خلیفة، و نحو ذلك» مما یظهر منه إرادة نظم زمان الغیبة لشیعتهم فی كثير من الأمور الراجعة الیهم. و لذا جزم «سلار» فی «المراسم» بتفویضهم علیهم السلام لهم فی ذلك»^(۲۱).

شگفت‌آور است که پس از این همه دلائل عقلی و نقلی روشن، برخی از مردم^(۲۲) - نه فقها - در این باره وسوسه و تشکیک کرده، گویا از فقاقت بویی نبرده و از فهم رموز سخنان معصومین بهره‌ای ندارد. زیرا





عبارت وارده در روایات، به خوبی می‌رساند که نیابت فقها از امامان - در عصر غیبت - در تمامی شؤونی است که به مقام امامت مرتبط می‌باشد. و همان مسؤولیتی که خداوند بر عهده ولی معصوم گذارده که بایستی در نظم امور جامعه بکوشد، بعینه بر عهده ولی فقیه نهاده شده است. و لذا مرحوم «سلار» تصریح می‌کند که این امر به فقیهان تفویض گردیده است.

ولایت بمثابه "وظیفه و مسئولیت"

لازم به تذکر است فقهایی که به عنوان مخالف در این مسأله مطرح شده‌اند، مانند شیخ اعظم محقق انصاری؛ در کتاب شریف «مکاسب»، کتاب البیع، یا حضرت آیةالله خوئی (طاب ثراه)، منکر مطالب یاد شده در کلام صاحب جواهر و دیگر فقهای بزرگ نیستند. بلکه مدعی آن هستند که اثبات نیابت عامه و ولایت مطلقه فقیه به عنوان منصب، از راه دلائل یاد شده مشکل است. و اما درباره این مسأله که تصدی امور عامه، بویژه در رابطه با اجرای احکام انتظامی اسلام در عصر غیبت، وظیفه فقیه جامع الشرائط و مبسوط الید است، مخالفتی ندارند، بلکه صریحاً آن را از ضروریات شرع می‌دانند.

توضیح این که تصدی امور حسیه^(۲۳) مانند ایجاد نظم و حفاظت از مصالح همگانی، از ضروریاتی است که شرع مقدس، اهمال درباره آن را اجازه نمی‌دهد و قدر متیقن و حداقل، وظیفه فقهای شایسته است که آن را عهده‌دار شوند منتهی طبق این برداشت، تصدی در این امور، یک وظیفه شرعی مانند دیگر واجبات کفائی است که اگر کسانی که شایستگی برپا ساختن آن را دارند عهده‌دار شوند، از دیگران ساقط می‌شود، وگرنه همگی مسؤولند و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند. ولی طبق برداشت دیگر فقها، این یک منصب است که از جانب شرع به آنان واگذار شده. بنابراین در عمل، هر دو دیدگاه، در اینکه فقها باید عهده‌دار این وظیفه خطیر گردند، یکسان هستند چه آنکه یک وظیفه تکلیفی صرف باشد یا منصبی واگذار شده از جانب ائمه هدی (علیهم السلام) آری در برخی از فروع مسأله تفاوت هست که خواهیم آورد.

استاد بزرگوار آیة الله خوئی (طاب ثراه) درباره اجرای حدود شرعی (احکام انتظامی اسلام) که بر عهده حاکم شرع (فقیه جامع الشرائط) است، می‌فرماید:

این مسأله بر پایه دو دلیل استوار است:

اولاً، اجرای حدود که در برنامه انتظامی اسلام آمده همانا در جهت مصلحت همگانی و سلامت جامعه تشریع گردیده است تا جلوی فساد گرفته شود و تبه کاری و سرکشی و تجاوز نابود و ریشه کن گردد. و این مصلحت نمی تواند مخصوص به زمانی باشد که معصوم حضور دارد، زیرا وجود معصوم در لزوم رعایت چنین مصلحتی که منظور سلامت جامعه اسلامی است، مداخلیتی ندارد. و مقتضای حکمت الهی که مصلحت را مبنای شریعت و دستورات خود قرار داده، آن است که این گونه تشریعات، همگانی و برای همیشه باشد.

ثانیاً ادله وارده در کتاب و سنت، که ضرورت اجرای احکام انتظامی را ایجاب می کند، اصطلاحاً اطلاق دارد، و برحسب حجّت «ظواهر ألفاظ» به زمان خاصی اختصاص ندارد.

لذا چه از جهت مصلحت و زیربنای احکام، مسأله را بررسی کنیم، یا از جهت اطلاق دلیل، هر دو جهت ناظر به تداوم احکام انتظامی اسلام است، و هرگز نمی تواند به دوران حضور اختصاص داشته باشد. در نتیجه، این گونه احکام، تداوم داشته و به قوت خود باقی است و اجرای آن در دوران غیبت نیز دستور شارع است، بلی در این که اجرای آن بر عهده چه کسانی است، بیان صریحی از شارع نرسیده و از دیدگاه عقل ضروری می نماید که مسؤول اجرایی این گونه احکام، احاد مردم نیستند، تا آن که هر کس در هر رتبه و مقام، و در هر سطحی از معلومات باشد، بتواند متصدی اجرای حدود شرعی گردد زیرا این خود، اختلال در نظام است، و مایه درهم ریختگی اوضاع و نابسامانی می گردد.

علاوه آن که در «توقیع شریف» (۲۴) آمده:

«و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة أحاديثنا، فإنهم حجّتی علیکم و أنا حجّة الله».

در پیش آمدها، به راویان حدیث ما (کسانی که گفتار ما را می توانند گزارش دهند) (۲۵) رجوع کنید، زیرا آنان حجّت ما بر شمایند، و ما حجت خدائیم. یعنی حجّت آنان به خدا منتهی می گردد.

و در روایت حفص (۲۶) آمده:

«اجرای حدود با کسانی است که شایستگی نظر و فتوی و حکم را دارا باشند».

این گونه روایات به ضمیمه دلائلی که حق حکم نمودن را در دوران غیبت از آن فقها می داند، به خوبی روشن می سازد که اقامه حدود و اجرای احکام انتظامی در عصر غیبت، حق و وظیفه فقهاء می باشد. (۲۷)

ملاحظه می شود، استدلالی که در کلام این فقیه بزرگوار آمده، عیناً همان است که در کلام صاحب جواهر و





دیگر فقیهان بزرگ آمده است. و همگی به این نتیجه رسیده‌اند که در عصر غیبت، حق تصدی در «امور حسبیه» -از جمله: رسیدگی و سرپرستی و ضمانت اجرایی احکام انتظامی و آنچه در رابطه با مصالح عامه امت است - به فقیهان جامع الشرائط واگذار شده است. خواه به حکم وظیفه و تکلیف باشد، یا منصب شرعی که با نام ولایت عامه یاد می‌شود و در هر دو صورت، حق تصدی این گونه امور، با فقهای شایسته است.

ولایت بمثل «منصب»

کسانی که ولایت فقیه را، منصب شرعی می‌دانند، مانند صاحب جواهر و امام راحل علیه السلام آن را یک حکم وضعی می‌شمرند. مانند دیگر احکام وضعیه، که خارج از محدوده تکالیف می‌باشد. مانند زوجیت و ملکیت که از احکام وضعیه است، گرچه احکام تکلیفی نیز به دنبال داشته باشد. از آن جمله است، منصب قضاوت و منصب ولایت و دیگر مناصب رسمی شرعی. و حتی ولایت پدر و جد یا قیّم بر صغار نیز از احکام وضعیه است. و اساساً فقها، هرگونه ولایتی را حکم وضعی می‌شمرند. امام راحل می‌فرماید:

«و الولاية من الأمور الوضعية الاعتبارية العقلانية» (۲۸)

ولی کسانی که ثبوت ولایت فقیه را به عنوان منصب پذیرفته یا مورد مناقشه قرار داده‌اند، ثبوت آن را، تحت عنوان «امور حسبیه» و با عنوان وظیفه شرعی و واجب کفائی پذیرفته‌اند، مانند شیخ انصاری و آقای خوئی - طاب ثراهما - لذا آن را یک تکلیف شرعی دانسته، که بر عهده فقیه جامع الشرائط است.

لذا در اصل ثبوت مسؤولیت اجرایی، در احکام انتظامی اسلام، برای فقیه جامع الشرائط، اختلافی میان فقها نیست. تنها اختلاف در این است که آیا این، یک منصب است و حکم وضعی شمرده می‌شود، یا وظیفه است و حکم تکلیفی شمرده می‌شود؟

آیه الله خوئی، آن را یک وظیفه و تکلیف برای فقیه جامع الشرائط می‌شمرند، که از باب «حسبه» و قدر متیقن، بر عهده وی نهاده شده، می‌فرماید:

«الولاية لم تثبت للفقیه فی عصر الغیبة بدلیل، بل الثابت حسب النصوص أمران: نفوذ قضائه و حجّیه

فتواه. و أَنَّ تَصْرُفَهُ فِي الْأُمُورِ الْحَسْبِيَّةِ لَيْسَ عَنْ وِلَايَةٍ. وَ مِنْ ثَمَّ يَنْعَزِلُ وَكِيلُهُ بِمَوْتِهِ. لِأَنَّهُ إِنَّمَا جَازَ لَهُ التَّصَرُّفَ مِنْ بَابِ الْأَخْذِ بِالْقَدَرِ الْمَتَّقِنِ فَقَطَّ» (۲۹).

ثبوت ولایت فقیه در عصر غیبت دلیلی ندارد. و آنچه طبق نصوص شرعی برای او ثابت است نفوذ قضا و حجّیت فتوای او است. و جواز تصرف او در امور حسبیه (اموری که شرع، راضی به تعطیل آن نیست مانند اجرای احکام انتظامی اسلام) از باب ولایت او نیست، بلکه تنها به جهت مورد متیقّن بودن وی، در به پا داشتن چنین امور است.

و لذا صرفاً یک وظیفه و تکلیف شرعی (واجب کفائی) است. در نتیجه، افرادی را که در جهات مختلف منصوب نموده، وکلای او شمرده می‌شوند، و با مردن وی از وکالت منعزل می‌گردند.

ولی در بحث از مناصب ولیّ فقیه خواهیم آورد که شیخ اعظم محقق انصاری، ولایت فقیه را، در صورت ثبوت - خواه از راه حسبه باشد یا دلائل دیگر - یک منصب می‌داند که از جانب شرع برای فقیه جامع الشرائط ثابت گردیده است، گرچه دلیل ثبوت آن از طریق عقل باشد. (۳۰)

علاوه - بر مبنای آیه الله خوئی - جواز تصرف فقیه، ناشی از حقیّی است که شرع بر عهده او گذارده، لذا از آن به «حقّ تصدّی» یاد می‌شود. یعنی فقیه جامع الشرائط، چنین حقی دارد که در این گونه امور تصرف نماید. و این «حقّ تصدّی» عیناً همان «حقّ تولّی» است که در عبارت دیگران با نام «ولایت» یاد می‌شود. و اختلاف در تعبیر، موجب اختلاف در اصل ماهیت آن نمی‌گردد.

لذا حتی بر مبنای ایشان، جواز تصرف، حقّ جواز تصرف را می‌رساند، و این حق شرعاً برای فقیه ثابت است، و ثبوت حق، حکم وضعی است و همان مفهوم ولایت به معنای منصب را، ایفا می‌کند. گرچه جواز تصرف، حکم تکلیفی است که بر حکم وضعی مترتب گشته. در نتیجه این فرق نیز، فارق نخواهد بود.

و اما مسأله انعزال منصوبین با مردن فقیه - بر مبنای وظیفه بودن حقّ تصدّی - ظاهراً موجب تفاوت دو مبنا نمی‌شود. زیرا بر فرض اول (منصب بودن ولایت) نیز، با روی کار آمدن ولیّ فقیه جدید، بایستی در تمامی منصوبین از جانب فقیه پیشین، تجدید نظر کند، یا ابقا نماید یا عزل. و صرف نصب پیشین کفایت نمی‌کند. زیرا وظیفه فقیه (ولیّ امر) کنونی ملاحظه مصالح فعلی است، که ممکن است اختلاف نظری وجود داشته باشد.





ولایت بمثابه "وکالت"

برخی - پس از آنکه مفهوم ولایت را به معنای قیمومیت پنداشته‌اند - حکومت و حاکمیت سیاسی را، نوعی وکالت گرفته‌اند، که از جانب شهروندان - که مالکین مشاع حکومت می‌باشند - به حاکم انتخابی‌شان واگذار می‌شود. ولایت بدان معنی را، به سلب همه گونه حق تصرف از مولیٰ علیه (مردم) تفسیر کرده و حاکمیت سیاسی را، گونه‌ای از انجام وظایف محوله از جانب مردم دانسته و لذا آن را نوعی وکالت - که جنبه لزوم هم دارد - شناخته‌اند. یکی از نویسندگانی که این دیدگاه را باور دارد می‌نویسد:

«باید به طور شایسته و عمیق به این نکته متوجه بود، که ولایت به معنی قیمومیت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است، زیرا ولایت حق تصرف ولّی‌امر در اموال و حقوق اختصاصی مولیٰ علیه است. که به جهتی از جهات از تصرف در اموال خود محروم است، در حالی که حکومت یا حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امور مملکتی است و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند، به شخص یا اشخاص ذی صلاحیت واگذار شود. به دیگر عبارت، حکومت به معنای کشورداری، نوعی وکالت است که از سوی شهروندان، با شخص یا اشخاص، در فرم یک قرار داد آشکارا یا ناآشکارا، انجام می‌گیرد.» (۳۱)

برخی از بزرگان - درباره بیعت و انتخاب و نقش آن در ولایت ولّی‌امر - می‌نویسد:

«مشروعیت حکومت در زمان غیبت، در چارچوب شرع، مستند به مردم است. حکومت معاهده‌ای دو طرفه میان حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده. حکومت اسلامی قرارداد شرعی بین ائمت و حاکم منتخب است. و انتخاب، یکی از اقسام وکالت به معنای اعم است (تفویض امر به دیگری). اما وکالت به معنای اعم بر سه گونه است:

یک: اذن به غیر. وکالت به این معنی عقد نیست.

دو: نایب گرفتن دیگری. به این معنی که نایب، وجود تنزیلی منوب عنه باشد، و عمل او عمل منوب عنه محسوب می‌شود (وکالت به معنای اخص و مصطلح در فقه). وکالت به این معنی عقد جایز است.

سه: احداث ولایت و سلطه مستقل برای غیر با قبول او. وکالت به این معنی عقد لازم است، زیرا اطلاق آیه «أوفوا بالعقود» (۳۲) لزوم آن را می‌رساند (۳۳).

تفسیر حکومت به نیابت، یک گونه تصرّف در مفاهیم لغوی و اصطلاحی است، که از نظر فنّ قابل قبول نمی‌باشد. و هر گونه تفسیر عرف عام یا عرف خاص، باید مستند باشد. و تنها با صرف ادعا قابل پذیرش نیست. حاکمیت به معنای سلطهٔ سیاسی، در دوران تاریخ، چه با قهر و غلبه صورت گرفته باشد یا با انتخاب آزاد یا تحمیلی، به هر گونه که بوده و هست، هیچ گاه مفهوم وکالت و یا نیابت را تداعی نمی‌کند. و شاید به ذهن هیچ کس، حتی کسانی که این گونه واژه‌های (حکومت، زعامت، امارت، ولایت، ریاست، قیادت) و مرادفات آن از دیگر لغتها را، وضع کرده‌اند، به ذهنشان مفهوم وکالت و نیابت خطور نکرده باشد.

بنابر این «حکومت به معنای کشورداری نوعی وکالت است که از سوی شهروندان با شخص یا اشخاصی، در فرم یک قرارداد آشکار یا ناآشکار انجام می‌پذیرد، فاقد استناد عرفی و لغوی است. زیرا هیچ گاه چنین نبوده، و ادعایی بیش نیست. و هر گونه تفسیر به رأی (اجتهاد در لغت) در مفاهیم لغوی و عرفی، مردود شمرده می‌شود. و اگر فرضاً در انتخاب حاکم، از سوی شهروندان فرم قراردادی را امضا می‌کنند، باید همراه با قصد وکالت یا نیابت باشد. زیرا «العقود تابعة للقصد» (هر عقد و قراردادی، تابع نیت و قصد طرفین قرارداد است). که چنین قصد و نیتی در این گونه انتخابات، مدّ نظر انتخاب کنندگان نیست، و اصلاً به ذهن کسی چنین مفهومی خطور نمی‌کند. آری تنها دربارهٔ انتخاب وکلای مجلس یا خبرگان، مسألهٔ نیابت مطرح است و بس. از این رو در کشورهای عربی به مجلس شورا، مجلس النیابة می‌گویند. و در دیگر موارد انتخابات و نیز رجوع به آرای عمومی، چنین مفهومی مطرح نیست.

و روشن نیست، نویسنده یاد شده، این مفهوم را از کجا به دست آورده، و چگونه به خاطرش خطور کرده؟! و اما آنچه از سوی برخی بزرگان در رابطه با استفاده از مفهوم بیعت، چنین برداشتی شده، که بیعت نوعی وکالت است، و از عقود لازمه به شمار می‌رود... بیعت یک واژه عربی است، و مفهوم خاص خود را دارد. تفسیر کردن بیعت به معنای مطلق واگذاری، سپس آن را به سه گونه تقسیم نمودن، یک نوع تصرف بی مورد در لغت و عرف می‌باشد. هر گونه تفسیر لغوی، شاهد لغوی می‌خواهد. و اگر مستند به عرف خاص باشد، باید اهل همان عرف آن را پذیرفته باشند، و قابل تحمیل نیست و هر گونه برداشت شخصی پذیرفته نیست. نیابت یا وکالت، نمی‌تواند به معنای مطلق واگذاری باشد. بسیاری از دارندگان مقامات احیاناً از مقام خود خلع ید می‌نمایند، و آن را به





دیگری واگذار می‌کنند، و هرگز مفهوم وکالت یا نیابت نخواهد داشت. زیرا شخص دوم با عنوان وکالت، آن پست را اشغال نمی‌کند، بلکه استقلال کامل دارد و شخص اول کاملاً بیگانه شمرده می‌شود.

ولایت انشائی یا اخباری؟

روشن گردید که ولایت گر چه با انتخاب مردم صورت می‌گیرد، ولی چون یک حق اعطایی از جانب مردم نیست، بلکه مردم تنها نقش تشخیص دهنده را ایفا می‌کنند و نیز حکومت، عنوان وکالت و نیابت از جانب مردم را ندارد، بلکه یک منصب و مسؤولیت الهی است که با امضای شرع، تحقق پیدا می‌کند، بنابراین یک امر انشائی که صرفاً از جانب مردم صورت گرفته باشد نیست، بلکه بر مبنای پذیرفتن ولایت فقیه، یک حکم وضعی شرعی است و بر فرض ثابت نبودن ولایت فقیه، وظیفه و حکمی تکلیفی است که پیشتر بدان اشارت رفت. در هر دو صورت و بر پایه هر دو دیدگاه، ولایت یک امر انشائی است که از جانب شرع تحقق می‌پذیرد، زیرا تمامی احکام شرعی، چه تکلیفی و چه وضعی و امضائی، انشائی محسوب می‌شوند.

برخی آن را به معنای خبری گرفته‌اند که اگر صرفاً با انتخاب مردم انجام گرفته باشد، انشائی خواهد بود:

«ولایت فقیه به مفهوم خبری به معنای این است که فقهای عادل از جانب شارع، بر مردم ولایت و حاکمیت دارند، چه مردم بخواهند و چه نخواهند. و مردم اساساً حق انتخاب رهبر سیاسی را ندارند. ولی ولایت فقیه به مفهوم انشایی به معنای این است که باید مردم از بین فقیهان، بصیرترین و لایق‌ترین فرد را انتخاب کنند و ولایت و حاکمیت را به وی بدهند.» (۳۴)

در پاسخ این گفتار، برخی بزرگان می‌نویسند:

«بعضی معتقدند علمایی که در مسأله «ولایت فقیه» سخن گفته‌اند، دو دیدگاه مختلف دارند، بعضی ولایت فقیه را به معنی «خبری» پذیرفته‌اند، بعضی به مفهوم «انشائی» و این دو مفهوم در ماهیت با یکدیگر متفاوتند. زیرا اولی می‌گوید فقهای عادل از طرف خدا منصوب به ولایت هستند، و دومی می‌گوید مردم، فقیه واجد شرایط را باید به ولایت انتخاب کنند.

ولی این تقسیم بندی از اصل بی اساس به نظر می‌رسد، چرا که ولایت هر چه باشد انشائی است، خواه

خداوند آن را انشاء کند یا پیامبر اسلام ﷺ یا امامان علیهم السلام. مثلاً امام بفرماید: «إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» (من او را حاکم قرار دادم)، یا فرضاً مردم انتخاب کنند و برای او ولایت و حق حاکمیت انشاء نمایند، هر دو انشائی است. تفاوت در این است که در یک جا انشاء حکومت از ناحیه خدا است، و در جای دیگر از ناحیه مردم. و تعبیر اخباری بودن در اینجا نشان می‌دهد که گوینده این سخن، به تفاوت میان اخبار و انشاء، دقیقاً آشنائی ندارد، یا از روی مسامحه این تعبیر را به کار برده است.

تعبیر صحیح این است که ولایت در هر صورت، انشائی است، و از مقاماتی است که بدون انشاء تحقق نمی‌یابد. تفاوت در این است که انشاء این مقام، ممکن است از سوی خدا باشد یا از سوی مردم. مکتبهای توحیدی آن را از سوی خدا می‌دانند، و اگر مردم در آن نقش داشته باشند باز باید به اذن خدا باشد. و مکتبهای الحادی آن را صرفاً از سوی مردم می‌پندارند.

بنابراین، دعوی بر سر «اخبار» و «انشاء» نیست، سخن بر سر این است که چه کسی انشاء می‌کند، خدا یا خلق؟ یا به تعبیر دیگر مبنای مشروعیت حکومت اسلامی آیا اجازه و اذن خداوند، در تمام سلسله مراتب حکومت است، یا [صرف] اجازه و اذن مردم؟

مسئله است آنچه با دیدگاههای الهی سازگار می‌باشد، اولی است نه دومی! (۳۵)

البته این بدین معنی نیست که در حکومت اسلامی مردم سهمی ندارند، بلکه سهم عمده دارند، و همین که تشخیص واجدین اوصاف و انتخاب اصلح به آنان واگذار شده، به معنای بیا دادن به مردم و ارج نهادن به آرای عمومی است، و حق انتخاب به خود آنان داده شده تا شایسته‌ترین را - در سایه رهنمود شرع - برای حکومت و سپردن مسؤولیت زعامت، برگزینند. و نقش شارع تنها هدایت و ارشاد و یاری رساندن به مردم است. لذا تمامی احکام الهی لطف بوده و از مقام حکمت و رأفت پروردگار نشأت گرفته است.

خلاصه آن که حکومت در مکتب توحیدی اسلام، با صرف گزینش مردم انجام نمی‌گیرد، بلکه با اذن خدا و در سایه رهنمود شرع، با دست مردم شکل می‌گیرد. بنابراین حکومت در اسلام، حکومت دینی مردمی است و چون حکومت از احکام وضعی به‌شمار می‌رود، انشائی خواهد بود نه اخباری.

تشابه در مفهوم ولایت

آنچه تاکنون از کلمات بزرگان فقههای سلف و خلف، پیرامون مسأله ولایت فقیه بدست آمد، در رابطه با





مسئولیت اجرایی در احکام انتظامی اسلام است که در دوران غیبت بر عهده فقیهان شایسته واگذار گردیده، خواه به عنوان «منصب» و «ولایت»، یا به حکم «وظیفه» و «تکلیف» باشد و هیچ فقیهی، در این زمینه مسأله «قیمومیت» را مطرح نکرده و اساساً چنین مفهوم ناروایی هرگز به ذهن و مختله کسی خطور نمی‌کند، مگر آن‌که دارای مغزی بیمار باشد. خداوند در قرآن فرموده است:

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» (۳۶).

کسانی که در دل‌هایشان کجی وجود دارد، پیوسته به دنبال تشابهات (مفاهیم که جنبه تخصصی دارد، برای سطحهای پائین چندان روشن نیست و چه بسا ایجاد شبهه می‌کند) هستند، تا بدین وسیله ایجاد آشوب کرده، طبق دلخواه خویش آن را تفسیر و تأویل نمایند.

آری، مفهوم «ولایت فقیه» چنین حالتی را دارد که بدون مراجعه به متخصصین فن، قابل تأویل و تفسیرهای ناروا است و همین سبب آن شده که کزدلان با تفسیرهای غلط و از پیش خود، آن را وسیله آشوبگری قرار داده‌اند. یکی از همین فرصت طلبان آشوب‌گر، چندی پیش در سالگرد بزرگداشت دکتر علی شریعتی که در دانشگاه علوم پزشکی شیراز برگزار گردید، می‌گوید:

«جامعه مدنی ولایت مطلقه را نمی‌خواهد، حتی ولایت را نمی‌خواهد، چه رسد به مطلقه. ما احتیاج به رهبر نداریم، مگر مردم یتیم‌اند که پدر بخواهند. فاشیستها به دنبال پدر می‌گردند. انبیاء می‌گفتند: چگونه خدا را باید رهبر کرد، نمی‌گفتند مطیع رهبر باشید. فاشیستها می‌گویند باید مطیع رهبر بود. ما از ولایت که حرف می‌زنیم مثل این است که بگوئیم در زمین خدایان متعددی داشته باشیم. رهبر خدای زمینی است. الآن پیشوا پرستی حاکم است، همه چیز در حاکم ذوب می‌شود، با رهبریت می‌خواهند کل جوامع بشری را از بین ببرند. اینها رهبر اسلام را به همه تحمیل می‌کنند، تحمیل جبارانه...».

ملاحظه می‌شود که گوینده این سخنان نه تنها مفهوم ولایت فقیه را قیمومیت پنداشته تا معنای زشت و کریه محجوریت را در مردم تداعی کند و از این راه احساسات مردمی را علیه این مسأله فقهی-کلامی که جنبه تخصصی دارد برانگیزد، بلکه علاوه بر آن، آن را به گونه‌ای از خودکامگی و «اراده قاهره» تفسیر نموده که فقط خواسته‌های او حاکم بر خواسته‌های مردمی است و سخن همان است که او می‌گوید و دیگران در مقابل

تصمیمات او ارزشی ندارند، پس او تنها خدای روی زمین است.

این گونه تفسیر و تأویل و قضاوت، درباره مسائل فراتر از محدوده معلومات افرادی چون گوینده سخنان فوق، اگر نشانگر غرض ورزی نباشد، لااقل حاکی از قلت بضاعت است، «عذره جُهلّه».

یکی از نویسندگان در مقاله‌ای می‌نویسد:

«آیا شگفت آور و تأمل خیز نیست که فقیهان شیعه برای اثبات ولایت مطلقه فقیه و تبیین امر مهم و عظیم حکومت دینی، تکیه‌شان بر روایتی است از عمر بن حنظله که در ثقه بودنش جمعی شک داشته‌اند و مضمون روایت هم سؤالی است مربوط به نزاعهای جزئی بر سر ارث و طلب.»^(۳۷)

این هم یکی دیگر از نمونه‌های خارج از تخصص سخن گفتن است:

اولاً - ایشان، در این اشتباه نموده که تنها مستند چنین مسأله مهمی را، روایت عمر بن حنظله پنداشته است. زیرا این مسأله - هرچند در فقه بررسی می‌شود - ریشه کلامی دارد و نمی‌توان مسائل کلامی را با خبر واحد اثبات نمود. لذا عمده استدلال فقها در این باره به ضرورت عقلی است و به گفته امام علیه السلام تمامی ادله که بر ضرورت امامت اقامه می‌شود درباره ولایت فقیه در عصر غیبت جاری است. و روایاتی که در این زمینه آورده می‌شود نیز جنبه تأیید و پشتوانه دلیل عقلی را دارد. حتی مانند آیه الله خوئی که از راه «جسبه»^(۳۸) وارد مسأله می‌شود و با دلایل عقلی و از راه اثبات تداوم احکام انتظامی اسلام، اجرای این احکام را وظیفه فقیه شایسته می‌داند نیز، به همین حدیث اشاره کرده و این روایت را به عنوان شاهد و تأیید آورده است.

ثانیاً - روایت عمر بن حنظله به عنوان «مقبوله» در لسان فقها مطرح است و فقها که خود اهل فن‌اند، آن را روایت پذیرفته شده تلقی کرده‌اند و برای حجّیت یک روایت همین اندازه کافی است.

شهید ثانی - علم شاخص صحنه فقاقت - و بسیاری از بزرگان، او را توثیق کرده و دلائل متین و استواری در این زمینه ارائه داده‌اند. وی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق علیه السلام است که اَجَلَاء اصحاب از او روایت کرده‌اند و کسانی که در باره آنها گفته شده: «أجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم»^(۳۹) از او روایت کرده‌اند.

ثالثاً - گر چه سؤال درباره مطلب خاصی است، ولی جواب اگر به صورت کلی القا شود، جنبه اختصاصی آن منتفی می‌گردد. لذا در فقه به این امر توجه شده و گفته‌اند: «العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المورد». در حکمی





که با صیغهٔ عموم صادر شده است، اعتبار به همان جنبهٔ عمومی آن است، و خصوصیت مورد سؤال موجب تخصیص در لفظ عام نمی‌گردد. اینها رموز اصطلاحی است، که جز با مراجعه به متخصصین نمی‌توان به درستی از آن آگاه شد.

مصطلحات عرف خاص را، نمی‌توان با مفاهیم عرف عام یا لغت بدست آورد.

نظارت به جای ولایت

برخی دیانت را بیشتر در رابطه با امور عبادی و تکامل معنوی روح انسانها می‌دانند، که بیشتر نقش تحکیم روابط انسان با خدا را ایفا می‌کند و در امور دنیوی کمتر دخالت دارد و به خود انسان واگذار شده، تا آن‌گونه که مصالح و شرائط زمانه ایجاب کند، خود در تنظیم حیات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی خویش بکوشد، و شایسته‌ترین شیوه‌ها را که با مقومات دینی، عقیدتی، ملی او سازگار است انتخاب کند.

کسانی که بر این باورند، و دخالت دین را در امور دنیوی انسانها، در حد ارشاد، و ارائه برخی قواعد عامه که بیشتر جنبهٔ اخلاقی دارد... می‌دانند... مدعی‌اند که دین در سیاست مستقیماً دخالت ندارد، و در سیاست‌گذاری برنامه‌ای ندارد. بلکه سیاست‌گذاری و سیاست‌گذاری باید به افراد لایق و ذی صلاحیت واگذار شود... تنها نظارت فقیهان در کنار دولتمردان، به منظور باز داشتن آنان از کج‌رویها و ناعدالتی‌ها کفایت می‌کند. زیرا حکومت، کار فقیهان نیست، و تنها در امور حسبیّه - که در محدودهٔ کوچکی است - ولایت دارند. ولی از سیاست‌گذاری در پهنای یک دولت، که ابعاد گوناگون و پیچیده دارد، و به تخصص نیاز دارد، ناتوان و دستشان کوتاه است. این طرز تفکر، از سطحی نگرستن به دین و سیاست، و مسألهٔ فقاقت، و نیز امور حسبیّه، ناشی شده‌است. محدود نمودن دین در چارچوب عبادات و اخلاق، و دور داشتن آن از مسائل حیات و سیاست، از کوه نظری است. دین، در جنب احکام عبادی و معاملی، احکام انتظامی نیز دارد، که به منظور تنظیم حیات اجتماعی، و زیست مسالمت‌آمیز انسانها آورده شده‌است. لذا دین، علاوه بر مبانی اعتقادی و اعمال عبادی، یک نظام است که حاوی دستورات و بایدها و نبایدهای فراگیر تمامی ابعاد حیات فردی و اجتماعی است، که این دستورات و بایدها و نبایدها، باید به طور جدّ در جامعه پیاده شود، تا حیات کریمه، آن‌گونه که شایستهٔ

مقام رفیع انسانیت است، تحقق پیدا کند.

«یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحییکم. واعلموا أنّ الله یحول بین المرء و قلبه و أنه إلیه تحشرون» (۴۰).

در این آیه، خطاب به جامعه اسلامی است، که خواسته شریعت را کاملاً اجابت کنند، تا سعادت حیات را دریافت دارند. مقصود اجرا کردن دستورات شرع، در تمامی زمینه‌ها می‌باشد. آنگاه تهدید می‌کند که در صورت تخلف ورزیدن، خداوند میان ایشان و حقیقت درونی‌شان حائل ایجاد می‌کند. کنایه از آن است که حقیقت انسانیت را بدست فراموشی خواهند سپرد.

«و لا تكونوا کالذین نسوا الله فأنساهم أنفسهم. أولئک هم الفاسقون» (۴۱).

خدا را در زندگی فراموش نکنید، که خود را فراموش کرده‌اید.

جامعه‌ای که شریعت الهی در آن حاکم نباشد، خدا حضور ندارد. و در چنین جامعه‌ای انسانیت و کرامت و فضیلت فراموش شده است. از این رو، اسلام یک نظام است، و در تمامی ابعاد زندگی، خرد و کلان، دیدگاه دارد. لذا معقول نیست، برای مسؤولیت اجرایی این نظام، شرائطی قائل نباشد. و صرفاً به اختیار عامه مردم واگذار کرده باشد، تا خود، مجری نظام باشند، بدون سرپرستی مورد قبول شرع! لذا با توجه به مطالب یاد شده، مسائل زیر را مطرح می‌کنیم:

۱. آیا اسلام را دارای شریعت فراگیر می‌دانید، که در تمامی ابعاد و شؤون زندگی مادی و معنوی، عموماً یا خصوصاً، دیدگاه ویژه دارد، از جمله مسائل سیاسی که عبارت است از احکام انتظامی که ضامن حسن روابط اجتماعی است. چه در محدوده جغرافی یک کشور، یا در سطح بین‌المللی؟ بی‌تردید، شریعت اسلام، یک نظام کامل و شامل است، که در بعد سیاسی و اجتماعی، همانند دیگر ابعاد حیات، دیدگاه دارد.

۲. امور حسبیه را چگونه تفسیر می‌کنید؟

امور حسبیه، در موردی گفته می‌شود که پیداشتن آن، واجب شرعی است و رها ساختن و تعطیل آن از نظر شرع، جایز نباشد. البته به گونه «واجب کفائی» کسانی که صلاحیت عهده‌دار شدن آن را دارند، باید پیش





قدم شده، و هر که بر عهده گرفت، و توانائی آن را داشت، تا در انجام آن کوتاهی نکرده، از دیگران ساقط است. مورد ساده آن، اموال ایتم بی سرپرست است. که ولایت و سرپرستی آن، از باب «قدر متیقن» بر عهده فقیه جامع الشرائط است.

برخی، امور حسبیّه را در همین محدوده (اموال قُصَر و غُیَب) پنداشته‌اند. در صورتی که فقهای بزرگ از قبیل صاحب جواهر و امام راحل و آیة‌الله خوئی و غیرهم - قدس‌الله أسرارهم - گستره آن را در تمامی احکام انتظامی اسلامی دانسته‌اند. قبلاً گفتار استاد محترم آقای خوئی را درباره احکام انتظامی و اجرائی اسلام یادآور شدیم، که از اموری است که «لا یرضی الشارع بتعطیلها» هرگز شرع مقدّس، به فروگذاری آن رضایت نمی‌دهد. و لذا به حکم وظیفه، فقهای جامع الشرائط، به نحو واجب کفائی، باید عهده‌دار آن شوند.

۳. آیا گمان می‌کنید تنها با نظارت، بدون عهده‌دار شدن مسؤولیت رسمی، می‌توان ضمانت اجرائی عدالت اجتماعی را بر عهده گرفت؟ فقیه، که در عصر غیبت، به حکم وظیفه شرعی، عهده‌دار و ضامن اجرای عدالت اجتماعی است، آیا می‌تواند، تنها با نظارت بر کارهای دولت، عهده و تکلیف خود را در مقابل خدا و خلق، فارغ سازد؟

اولاً- این تکلیفی است که مستقیماً از جانب شرع، بر عهده فقیه جامع الشرائط نهاده شده، و باید خود در انجام این تکلیف مباشرت نماید، یا با دستور و فرمان او انجام گیرد. و تنها نظارت بر کارهای دیگران، عهده او را فارغ نمی‌سازد. البته این، بر مبنای وظیفه مستقیمی است که از جانب شرع و بانصّ وارد، بر عهده فقیه گذارده شده، چنانکه از کلام مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) مستفاد می‌گردد:

«... و ما أخذ الله علی العلماء أن لا یقاّروا علی کِطَّة ظالم و لا سغب مظلوم» (۴۲).

خداوند از علما پیمان گرفته، تا در مقابل تندروی ستمگران و فروماندگی بینوایان ساکت ننشینند.

یعنی بپاخیزند، و دست ظالم را کوتاه، و حق را به ارباب حق برسانند. و این مسؤولیتی است که مستقیماً بر عهده فقیهان قرار گرفته‌است. و در جای دیگر می‌فرماید:

«إن أحقّ الناس بهذا الأمر أقوامهم علیه و أعلمهم بأمر الله فیه» (۴۳).

«أحق» در اینجا به معنای «ذی حق» است، چنانچه در آیه ۳۵ سورة یونس آمده،

این حقی است که خداوند برای کسانی قرار داده که توانا ترین شایستگان مقام زعامت باشند. و داناترین افراد امت از دیدگاههای شرع در امر زعامت و سیاستمداری. پس این، تکلیف خود فقیه است که مباشرتاً یا تسبیحاً از عهده آن، بیرون آید.

ثانیاً - آیا دورادور بر کارهای دولت نظارت کنند، یا در کنار دولت؟ با سمت رسمی یا بدون آن؟

اگر جنبه رسمیت نداشته باشند، چه دورادور و چه نزدیک، تنها جنبه ناصح و ارشاد کننده را خواهند داشت. و دولت هر موقع که خود را قدرتمند یافت، و سیاستی را در پیش گرفت که از نظرش وفق مصلحت کشور یا سیاست جهانی است، ولی طبق تشخیص فقها بر خلاف شرع مبین باشد. گوش دولت، بدهکار فرمایشات علما نخواهد بود. دامنه بلند تاریخ نشان داده، هر چند دولتمردان صالح باشند، سیاستی را دنبال می کنند که درستی آن یا ضرورت آن را خود تشخیص داده اند. خواه وفق شرع باشد یا نباشد. و نوای علمای درباری و غیر درباری، تنها آوازه های خوش آهنگی است که گوشهای آنان را نوازش می دهد و بس.

و اگر خواسته باشند، علما با آنان برخورد سخت داشته باشند، مورد بی مهری و احیاناً مورد آزار آشکار قرار می گیرند. و علماء در دوران صفویه همواره از سوء رفتار سلاطین و امراء آزرده خاطر بودند.

مرحوم آیه الله بروجردی، احیاناً به محمدرضا شاه تذکر می داد، یا در مقابل برخی اقدامات او ایستادگی به خرج می داد. شاه در کتاب سبز خود، از ایشان، با عنوان مقام غیر مسؤول که مانع پیشرفت جامعه مدنی نوین کشور است، یاد می کند. و کمتر می شد که به هشدار معظم له گوش فرا دهد.

مرحوم سید جعفر مرعشی نجفی - از اساتید و علمای نامی نجف اشرف - در جلسه ای که حضور داشتیم، داستان «ملك فيصل»^(۴۴) - اولین پادشاه انتخاب شده - به اصطلاح - از جانب مردم عراق، پس از استقلال از سلطه انگلیس - را با علمای نجف چنین توصیف نمود:

پیش از انتخاب وی، شخصاً به نجف آمده و در مجمع علما حضور یافت، و گفت:

«انتخبونی ملكاً علی العراق، پسمه ائی خادم للعلماء و موضع أوامرهم».

مرا برای حکومت عراق برگزینید با سمت «خادم العلماء» و فرمانبردار دستورات آنان.





گوید: پس از انتخاب و به قدرت رسیدن، و استحکام پایه‌های دولت، نامه‌ای تند و خشونت‌آمیز به علمای نجف نوشت، و آنان را از هرگونه دخالت در امر دولت بر حذر داشت. بدین مضمون:

«كُنُوا عَنِ التَّدْخُلِ فِي أَمْرِ الْحُكُومَةِ، وَإِلَّا فَعَلْتُ بِكُمْ مَا شِئْتُ».

دست از دخالت در شؤون دولتی باز دارید. و گرنه آنچه خواستم با شما رفتار خواهم نمود. و بالفعل با دست برنداشتن علما از تذکرات لازم، جملگی را از عراق تبعید نمود.

و اگر نظارت به گونه‌ای باشد، که فقیه جامع الشرائط در کنار دولت، و جنبه رسمیت داشته باشد، به گونه‌ای که اگر کجی در او بیند با یک هشدار او را باز دارد، و اگر سر تافت او را برکنار نماید. این گونه نظارت همان ولایت مورد بحث است که رسمیت دولت با امضای او باشد. و بر تمامی اوضاع جاری در کشور نظارت کامل داشته باشد. و سه قوه حاکم بر مقدرات ملت، و مخصوصاً قوه مجریه، تحت نظر مستقیم او باشد. این همان سلطه سیاسی و زعامت رهبری است، که در ید با کفایت ولی فقیه قرار دارد.

ثالثاً - پیچیده بودن مسائل سیاسی و ابعاد گوناگون آن، در صورتی ماده اشکال قرار می‌گیرد، که خواسته باشیم بگوئیم هر فقیهی، به دلیل دارا بودن تنها مقام فقاقت، مقام ولایت را نیز دارا است. یا شایسته مقام ولایت می‌باشد. در صورتی که چنین چیزی نگفته‌ایم و نخواهیم گفت. بلکه آنچه گفته و می‌گوئیم فقاقت را دومین شرط در صلاحیت و شایستگی مقام رهبری می‌دانیم. شرط اول توانائی گسترده و همه جانبه سیاسی او است، که از تمامی پیچ و خم‌های سیاست، و ابعاد گوناگون آن با خبر باشد. و این یک شرط عقلانی است که در تمامی رهبران سیاسی شرط است. شرط دوم، توانائی عمیق فقاقتی، که دقیقاً از دیدگاه‌های اسلام در امر زعامت آگاه باشد. و این یک شرط طبیعی است که در رهبر مسلمین شرط باشد.

فقاقت، شرط ولایت

دلائل مطرح شده در زمینه «ولایت فقیه»، فقاقت را شرط زعامت و رهبری دانسته، بدین معنی که برای زعامت سیاسی، کسانی شایستگی دارند که علاوه بر صلاحیتهای لازم، دارای مقام فقاقت نیز باشند و از دیدگاه‌های اسلام در رابطه با زعامت و سیاستمداری آگاهی کامل داشته باشند و این طبق رهنمودی است که

در کلام مولا امیرمؤمنان علیه السلام آمده است:

«إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ».

در این رهنمود، دو توانایی والا شرط شده است:

۱. توانایی سیاسی که در ابعاد مختلف سیاستمداری توانمند و از بینش والایی برخوردار باشد.
 ۲. توانایی فقهاتی، که از دیدگاههای شرع در امر زعامت و رهبری امت، آگاهی کامل داشته باشد.
- توانایی نخست، یک شرط عقلانی است، که در تمامی رهبران سیاسی جهان، عقلاً و عرفاً شرط است و اساسی ترین شرط شایستگی برای رهبری سیاسی را تشکیل می دهد.
- توانایی فقهی نیز یک شرط کاملاً طبیعی است و یک مسؤول سیاسی عالی رتبه در جامعه اسلامی، باید از دیدگاههای اسلام در ابعاد مختلف سیاستگذاری با خبر باشد، زیرا بر جامعه ای حکومت می کند که اساساً اسلام بر آن حاکم است. لذا بایستی خواسته های اسلام را در سیاستگذاری از روی آگاهی کامل مورد عنایت قرار دهد. حاکم سیاسی در اسلام باید مصالح و خواسته های مشروع ملت را رعایت کند، که این مشروعیت را قانون و شرع مشخص می کند. لذا آگاهی از آن، لازم و ضروری است.

مرکز تحقیقات فقهی و علوم اسلامی

تزامم ولایتها

روشن گردید که «فقاہت» به عنوان یکی از دو شرط اساسی، در حکومت اسلامی، مطرح گردیده اما هرگز به عنوان «علت تامه» مطرح نبوده است، تا «ولایت» لازمه جدایی ناپذیر فقاہت بوده و در نتیجه هر فقیهی بالفعل دارای مقام ولایت باشد. لذا فقاہت، صرفاً شرط ولایت است، نه آن که زعامت لازمه فقاہت باشد.

بنابراین در نظام اسلامی هرگز برخورد و تزامم ولایتها بوجود نمی آید، و به تعداد فقیهان، حاکم سیاسی نخواهیم داشت، و مشکلی به نام «نابسامانی» پیش نمی آید، آن گونه که برخی تصور کرده و خرده گرفته اند.

در سخنان فرد نا آگاهی که گذشت آمده است:

«ما از ولایت که حرف می زنیم مثل این است که بگوئیم در زمین خدایان متعددی داشته باشیم».



نگارنده کتاب حکمت و حکومت نیز می‌نویسد:

«و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنی مورد بررسی قرار نگرفته است که هر فقیه، علاوه بر حق فتوی و قضاء، بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا کشورهای جهان را نیز دارا می‌باشد.»

«کمتر از دو قرن پیش، برای نخستین بار مرحوم ملا احمد نراقی، معاصر فتحعلی شاه، و شاید به خاطر حمایت و پشتیبانی از پادشاه وقت به ابتکار این مطلب پرداخته است... و می‌گوید: (حکومت به معنی رهبری سیاسی و کشورداری، نیز از جمله حقوق و وظائفی است که به فقیه، از آن جهت که فقیه است، اختصاص و تعلق شرعی دارد). ایشان شعاع حاکمیت و فرمانروائی فقیه را به سوی بی‌نهایت گشاینده، و فقیه را همچون خداوندگار روی زمین می‌داند» (۴۵).

در جای دیگر اضافه می‌کند:

«هیچ عرف یا لغتی این گفته را از فاضل نراقی نخواهد پذیرفت که هر قاضی و داوری به همان دلیل که قاضی است، عیناً به همان دلیل و به همان معنی فرمانده ارتش و پادشاه مملکت خواهد بود. در این صورت لازمه کلام این است که هر کشوری به عدد قضات نشسته و ایستاده‌ای که دارد، پادشاهان و فرماندهان ارتش داشته باشد. و باز به نظر فاضل نراقی، قاضی القضاات یعنی شاهنشاه، و شاهنشاه یعنی قاضی القضاات.

این است نتیجه اجتهاد و فقاہت مرحوم فاضل نراقی و کسانی که پس از ایشان، سخن فاضل را سند ولایت فقیه پنداشته، و حکومت را که به معنای حکمت و تدبیر امور مملکتی است، از حقوق و مختصات فقیه دانسته‌اند.» (۴۶)

معلوم نیست این تلازم و رابطه علیت میان فقاہت و ولایت را از کجای سخنان فاضل نراقی یا فقهای قبل و بعد ایشان فهمیده‌اند. همین نویسندگان این برداشت را از کلام فاضل نراقی، پس از نقل کلام ایشان آورده که با مراجعه به سخنان این فقیه عالیقدر و فقهای خلف ایشان روشن می‌شود، چنین برداشتی از قبیل تفسیر به رأی و تحمیل به‌شمار می‌رود.

اکنون سخنان فاضل نراقی را که در کتاب حکمت و حکومت نقل شده می‌آوریم:



«هر عمل و رخدادی که به نحوی از انحاء به امور مردم در دین یا دنیایشان تعلق و وابستگی دارد، و عقلاً و عادتاً گریزی از انجام آن نیست، بدین قرار که معاد یا معاش افراد یا جامعه به آن بستگی دارد، و بالأخره در نظام دین و دنیای مردم مؤثر است، و یا از سوی شرع انجام آن عمل وارد شده، اما شخص معینی برای نظارت در اجرا و انجام آن وظیفه، مشخص نگردیده، برای فقیه است که نظارت در انجام و اجرای آن را به عهده بگیرد و بر طبق وظیفه عمل کند» (۴۷).

این گفتار را فاضل نراقی پس از مقدمه‌ای که ولایت فقیه را در محدوده ولایت امام دانسته آورده و در صدد اثبات این مطلب است که در شؤون عامه و حفظ مصالح امت که وظیفه امام منصوب است، بر فقها است که در دوران غیبت در اجرای آن و با نظارت کامل در حد امکان بکوشند.

این گفتار، چیزی جز مسؤولیت در اجرای عدالت عمومی و پاسداری از منافع امت و مصالح همگانی نیست که در عصر حضور، بر عهده امام معصوم است و در عصر غیبت بر عهده فقیه جامع الشرائط.

از کجای این گفتار، حکومت مطلقه و خودکامگی و سلطنت شاهنشاهی، یا خدایی روی زمین، استفاده می‌شود؟ آیا اگر بگوئیم فقیه، وظیفه‌ای را بر عهده دارد که امام معصوم در رابطه با زعامت سیاسی بر عهده داشته، این معنای خدایی روی زمین است؟ پس بایستی امام معصوم را نیز خدا بدانیم؟!

اگر بگوئیم، کارهایی که انجام آن مطلوب شرع است و از به اهمال گذاردن آن راضی نیست، پس وظیفه فقیه است که در انجام آن بکوشد، آیا این به معنای قیمومیت بر مردم و محجوریت مردم می‌باشد، یا خدمت به مردم شمرده می‌شود؟! لذا این گونه برداشتهای غلط، بیشتر به غرض ورزی می‌ماند، تا تحقیق پیرامون یک موضوع علمی-فقهی-کلامی.

اگر گفته شود: در عصر غیبت، وظایف ولایی (رهبری و زعامت سیاسی) که بر عهده امامان معصوم بوده، بر عهده فقیهان شایسته است، آیا معنای این سخن آن است که هر فقیهی به دلیل فقیه بودن، عملاً عهده‌دار این مسؤولیت است، یا آن که فقها شایستگی این مقام را دارند؟

بدون تردید معنای دوم صحیح است و شایستگی فقها را برای تحمّل این مسؤولیت می‌رساند، تا از میان آنها شایسته‌ترین انتخاب گردد، و طبق روایات مربوطه، فرد انتخاب شده مورد امضای شارع قرار می‌گیرد و باید از وی حمایت نمود. البته قانون «نظم» چنین اقتضا می‌کند و ضرورت حفظ نظام از نابسامانی بر تمامی





ظواهر أدله و احکام اولیه، حاکم است. و تمامی احکام شریعت در چارچوب حفظ نظم محصور و محدود است. محقق انصاری مکرراً تصریح دارند:

«إقامة النظام من الواجبات المطلقة» (۴۸).

برپاداشتن نظام و حفظ آن از نابسامانی، از واجبات ضروری و بدون قید و شرط است.

مولا امیر مؤمنان علیه السلام در وصیت خود خطاب به حسنین علیهم السلام دستور می‌دهد:

«أوصیکما، و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی، بتقوی الله، و نظم امرکم...» (۴۹)

سفارش می‌کنم شما دو تن و همه را به تقوای خدا و نظم امور.

بنابراین معقول نیست که مسؤولیت حفظ نظام، که به تمرکز نظارت نیاز دارد، بر عهده تمامی فقیهان، هریک بطور مستقل و اگذار شده باشد، این بی‌نظمی است و مایه اختلال در نظم می‌باشد، و بر خلاف مقام حکمت شارع مقدس است. از روایاتی که فقها را شایسته مقام زعامت و رهبری دانسته نیز تنها همان شایستگی استفاده می‌شود و نه فعلیت. و این مردم‌اند که باید شایسته‌ترین را برگزینند.

و فرموده مولا امیر مؤمنان علیه السلام: «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَامٌ عَلَيْهِ و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ». بدین معنی نیست که تمامی کسانی که دارای این دو توانایی هستند، همگی زعامت امت را بالفعل عهده‌دار هستند، بلکه رهنمودی است به مردم تا از میان دارندگان صفات یاد شده، شایسته‌ترین را برگزینند. همین گونه است دیگر روایاتی که در رابطه با ولایت فقیه بدان استناد شده است.

ولایت فقیه، واجب کفائی است

نکته در این است که «ولایت فقیه» در عصر غیبت - چه منصب باشد یا صرف وظیفه و تکلیف - یک واجب کفائی است. و نیز «اعمال ولایت» از قبیل حکم است و نه تنها فتوا. از این رو هر یک از فقها، که شرائط در او فراهم بود و آن را بر عهده گرفت، از دیگران ساقط می‌گردد و نیز در هر موردی - که طبق مصلحت امت - «اعمال ولایت نمود، بر همه نافذ است، حتی فقهای همطراز او. زیرا احکام صادره از جانب یک فقیه جامع الشرائط، بر

همه - چه مقلد او باشند یا مقلد دیگری، چه مجتهد باشند یا عامی - واجب التنفیذ است.

بدین جهت، در امر قیام و نظارت در امور عامه، که یکی از فقههای شایسته آن را بر عهده گیرد، دیگر جایی برای ولایت دیگران باقی نمی‌ماند. و احکامی که در این رابطه از جانب آن فقیه صادر گردد و طبق اصول و ضوابط مقررّه صورت گرفته باشد، بر همه لازم الاتّباع است. و فقههای دیگر که فقیه قائم به امر را به شایستگی و صلاحیت شناخته‌اند، باید خود را فارغ از این مسؤولیت دانسته، در محدوده ولایت وی دخالت و اظهار نظر نکنند و رسیدگی به آن را کاملاً به او واگذار نمایند. مگر آن‌که اشتباهی مشاهده شود و در حدّ «نصح» و ارشاد، صرفاً تذکر دهند. همانند دیگر امور حسبه که با به عهده گرفتن یکی از فقیهان، از دیگران ساقط بوده و جای دخالت برای آنان نمی‌ماند و تصمیم او بر همگان نافذ است.

از این رو، در مسأله «ولایت فقیه» - که از بارزترین مصادیق امور حسبه به‌شمار می‌رود - هیچ‌گونه تزاممی وجود ندارد و برخوردی میان ولایتها پدید نمی‌آید و اساساً موضوع تزامم و برخورد منتفی است و مشکلی با این نام در نظام حکومت اسلامی وجود ندارد.

فقاہت ولی‌امر

فقاہت که شرط ولایت است، آیا ضرورت دارد که در تمامی ابعاد شریعت باشد، یا صرفاً در امور مربوطه به شؤون سیاست و سیاستمداری کافی است؟ آنچه از دلائل ارجاع امت به فقها بدست می‌آید آن است که فقها مراجع مردم در تمامی مسائل مورد ابتلای دینی هستند «فأما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رؤاة أحادیننا». ولی آیا ضرورت دارد که هریک از فقها، جوابگوی تمامی مسائل مورد ابتلا باشند، یعنی فقیهی شایسته مراجعه است که در تمامی ابعاد شریعت، استنباط بالفعل داشته باشد؟ از دلائل یاد شده، چنین ضرورتی استفاده نمی‌شود، بلکه مجموع فقها، جوابگوی مجموع مسائل مورد ابتلا خواهند بود. لذا هر فقیهی که در برخی از ابعاد شریعت تخصص داشته و در دیگر ابعاد، استنباط بالفعل ندارد، می‌توان در همان بُعد تخصص وی به او مراجعه نمود، و در دیگر ابعاد به فقههای دیگر که تخصص دارند مراجعه کرد. این، تبعیض در تقلید است، که مورد پذیرش همه فقها است. و دلیلی نداریم که هرکه در یک مسأله یا یک باب از ابواب فقه به فقیهی





مراجعه نمود، لازم باشد در تمامی مسائل و تمامی ابواب به او مراجعه نماید بویژه اگر اعلیّت را در مرجع تقلید، شرط بدانیم، به ضرورت باید تبعیض در تقلید را بپذیریم، زیرا به طور معمول امکان ندارد که هر یک از فقها در همه ابواب فقه، بالفعل آمادگی استنباط را داشته باشد، چه رسد به آن که در همه این ابواب، متخصص و اعلم نیز باشد.

از این رو، در ولیّ امر مسلمین، که فقاہت شرط است، ضرورتی ندارد که در تمامی ابواب فقه استنباط بالفعل داشته باشد، یا آن که در سرتاسر شریعت اعلم بوده باشد. بلکه مستفاد از فرمایش مولا امیرمؤمنان (علیه السلام): «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»، آن است که ولی باید فقیه و اعلم به شؤون سیاست باشد. لذا ولیّ امر مسلمین، که در شؤون سیاسی و اجتماعی مرجع مردم است، باید در ابعاد مربوط به اداره کشور و کشورداری و تأمین مصالح امت و تضمین اجرای عدالت اجتماعی، فقیهی توانمند باشد و در جزئیات مسائل مربوطه استنباط بالفعل داشته، بلکه فقیه ترین و داناترین فقیهان در این مسائل بوده باشد. البته شایسته نیست در دیگر ابعاد شریعت بیگانه مطلق باشد. بلکه باید صاحب نظر بوده، قدرت فقاہت و استنباط بالفعل در بیشتر زمینه ها را داشته باشد. گر چه در آن ابعاد، اعلم نباشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مفهوم ولایت مطلقه

مقصود از «اطلاق» در عبارت «ولایت مطلقه فقیه» شمول و مطلق بودن نسبی است، در مقابل دیگر ولایتها که جهت خاصی در آنها مورد نظر است.

فقها، اقسام ولایتها را که نام می‌برند، محدوده هر یک را مشخص می‌سازند، مثلاً، ولایت پدر و دختر در امر ازدواج، ولایت پدر و جدّ در تصرفات مالی فرزندان نابالغ، ولایت عدول مؤمنین در حفظ و حراست اموال غائبین، ولایت وصی یا قیّم شرعی بر صغار و مانند آن... که در کتب فقهی به تفصیل از آن بحث شده است. ولی هنگامی که ولایت فقیه را مطرح می‌کنند، دامنه آن را گسترده تر دانسته، در رابطه با شؤون عامّه و مصالح عمومی امت، که بسیار پر دامنه است می‌دانند بدین معنی که فقیه شایسته، که بار تحمّل مسؤولیت زعامت را بر دوش می‌گیرد، در تمامی ابعاد سیاستمداری مسؤولیت دارد و در راه تأمین مصالح امت و در

تمامی ابعاد آن باید بکوشد و این مفاد «ولایت مطلقه» است.

بنابراین مقصود از «اطلاق»، گسترش دامنه ولایت فقیه است، تا آنجا که «شریعت» امتداد دارد و مسؤولیت اجرایی ولی فقیه در تمامی احکام انتظامی اسلام و در رابطه با تمامی ابعاد مصالح امت می باشد و مانند دیگر ولایتها یک بُعدی نخواهد بود.

فقاہت، قید ولایت است

اساساً، اضافه شدن «ولایت» بر عنوان «فقیه» - که یک وصف اشتقاقی است خود موجب تقیید است و وصف فقاہت آن را تقیید می زند. زیرا ولایت او، از عنوان فقاہت او برخاسته، لذا ولایت او در محدوده فقاہت او خواهد بود، و تنها در مواردی است که فقاہت او راه دهد.

این یک قاعده فقهی است که موضوع اگر دارای عنوان اشتقاقی گردید، محمول - چه حکم وضعی یا تکلیفی باشد - در شعاع دائره وصف عنوانی، محدود می گردد. و از باب «تعلیق حکم بر وصف، مشعر بر علیت است» یک گونه رابطه علیت و معلولیت اعتباری میان وصف عنوان شده و حکم مترتب بر آن به وجود می آید که حکم مترتب، دائر مدار سعه دائره وصف عنوانی خواهد بود و گستره حکم به اندازه گستره وصف است.

بنابراین، اضافه شدن ولایت بر عنوان وصفی، و تفسیر «مطلقه» به معنای نامحدود بودن، از نظر ادبی و اصطلاح فقهی، سازگار نیست. از این رو، اطلاق - در اینجا - در عنوان وصفی محصور می باشد، و این گونه اطلاق در عین تقیید، و تقیید در عین اطلاق است. و هرگز به معنای نامحدود بودن ولایت فقیه نیست لذا این اطلاق، اطلاق نسبی است. و در چارچوب مقتضیات فقه و شریعت و مصالح امت، محدود می باشد. و هرگونه تفسیری برای این اطلاق که بر خلاف معنای یاد شده باشد، حاکی از بی اطلاعی از مصطلحات فقهی و قواعد ادبی است.

مفهوم انحرافی اطلاق

بدین ترتیب سخن کسانی که می گویند، «قائلین به ولایت مطلقه فقیه، شعاع حاکمیت و فرمانروائی فقیه را به سوی بی نهایت کشانیده، و فقیه را همچون خداوندگار روی زمین می دانند»^(۵۰) گفتاری است که به «افتراء»





و نسبت دادن ناروا، بیشتر می‌ماند. هیچ فقیهی از کلمه «عامه» یا «مطلقه» این معنای غیر معقول را قصد نکرده و کلماتی همچون «نامحدودیت» یا «مطلق العنان» یا «اراده قاهره» مفاهیمی خود ساخته است که ناروا به فقها نسبت داده‌اند.

اصولاً ولایت فقیه، مسؤولیت اجرایی خواسته‌های فقهی را می‌رساند که این خود محدودیت را اقتضا می‌کند و هرگز به معنای تحمیل اراده شخص نیست، زیرا شخص فقیه حکومت نمی‌کند، بلکه فقه او است که حکومت می‌کند.

تفسیر نادرست برخی آیات

شاید بگویند این پندار از آنجا نشأت گرفته که در کلمات فقها آمده، ولایت فقیه، امتداد ولایت امامان و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. از جمله آیات شریفه: «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^(۵۱). پیامبر، از خود مردم است، در تصمیمات مربوطه، اولیت دارد.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»^(۵۲).
در تصمیمات مربوطه، هر چه پیامبر تصمیم گرفت، همان نافذ است، و مردم حق رأی ندارند.

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^(۵۳).
پس از مشاورت، آنچه را که تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

طبق این برداشت، اراده ولی امر مسلمین بر اراده همگان حاکم است و صلاحدید و نظر او نافذ می‌باشد. برخی از طرفداران تندرو «ولایت مطلقه فقیه» که آن را بدرستی نفهمیده‌اند، بر این پندار دامن می‌زنند و می‌خواهند بگویند اراده، اراده ولی امر است و خواسته، خواسته او است. باید همگی در مقابل دستورات و حتی منویات او تسلیم محض باشند. همان گونه که درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده:

«ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرْجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»^(۵۴).

ولی این گونه تفسیر، بیشتر به «تفسیر به رأی» و بر اساس دلخواه می ماند.

اولاً، این گونه نبوده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در رابطه با شؤون سیاسی و نظامی و جنگ و صلح و دیگر امور مربوط به دنیاداری، از شیوه های متعارف فراتر رفته، اراده خود را حاکم بداند و در جای خود خواهم آورد که مشورت به شیوه متعارف، از اساسی ترین دستور العمل های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده، و امیرمؤمنان علیه السلام نیز همین شیوه نبوی را اتباع می فرمود. لذا هرگز ولایت پیامبر و ائمه علیهم السلام از محدوده متعارف فراتر نرفته و هرگز به معنای تحکیم یا تحمیل اراده نبوده است. در نتیجه ولایت فقیه که در امتداد ولایت امام معصوم قرار دارد، چنین مفهوم غیر قابل قبولی نخواهد داشت و هرگز فرع، زائد بر اصل نخواهد گردید.

ولایت معصومین نیز در رابطه با اجرای عدالت اجتماعی و پیاده کردن فرامین شرع در جامعه و در راستای مصالح امت بوده است. لذا ولایت فقها در امتداد همین راستا خواهد بود که شرع، مرز و محدوده و چارچوب آن را معین می سازد و فراتر از آن مشروعیت نخواهد داشت.

ثانیاً، تفسیر آیات یاد شده به گونه ای دیگر است که خواسته خیالی آنان را تأمین نمی کند. دو آیه سوره احزاب ۶ و ۳۶، در رابطه با تصمیماتی است که مسؤولین فوق بر اساس ضوابط مقرر اتخاذ می کنند. که یکی از آن ضوابط، مشورت با کارشناسان مربوطه یا موافقت رأی عمومی است که با توافق اکثریت صورت گرفته باشد. در این گونه موارد باید همگی، حتی اقلیت مخالف یا ممتنع، تسلیم باشند. لذا اگر مصلحت عمومی اقتضا کرد که دولت تصمیمی بگیرد و طبق ضوابط عرفی و قانونی انجام گرفت، افرادی که مصلحتشان خلاف آن اقتضا کند، حق مخالفت یا مقاومت را ندارد، زیرا در نظام حکومت اسلامی، حق فرد و حق جامعه، هر دو محترم است، ولی در صورت تزاخم، حق جامعه و مصلحت عمومی بر حق فرد و مصلحت شخصی مقدم خواهد بود. خلاصه آن که در برابر تصمیمات و کارهای انجام گرفته از جانب دولت - که با حفظ رعایت مصلحت امت - صورت می گیرد، باید همگی تسلیم باشند و در این گونه موارد، مصلحت عمومی بر مصلحت شخصی تقدم دارد و جایی برای اعتراض نیست. آیه فوق الذکر به این حقیقت سیاسی - اجتماعی اشارت دارد و هرگز به معنای تحکیم یا تحمیل اراده ولی امر بر خواسته های مردمی نیست.

و اما آیه مشورت «و شاورهم فی الامر»، در جای خود خواهیم گفت که مورد خطاب در آیه شخصیت

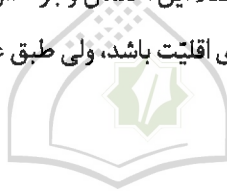




سیاسی پیامبر است که در رابطه با امور سیاسی، نظامی، اجتماعی... باید با مشورت انجام دهد. و آیه «و أمرهم شوری بینهم»^(۵۵) نیز به همین حقیقت اشارت دارد که جامعه اسلامی، تمامی ابعاد تشکیلاتی آن با مشورت انجام می‌گیرد و از جمله امور سیاسی و نظامی و اداری و غیره.

پس مخاطب به این خطاب، تمامی مسؤولین سیاسی، در نظام حکومت اسلام می‌باشند. اکنون این مشورت چگونه انجام می‌شود؟ از آنجا که مشورت یک موضوع عرفی است، باید طبق متعارف عقلای جهان انجام شود که رأی اکثریت نافذ است. اگر در سطح عمومی انجام گیرد باید رأی اکثریت قاطع امت رعایت شود. و اگر با گروه کارشناسان انجام شود، نیز آنچه اکثریت قاطع رأی دهند، باید تنفیذ گردد.

ولی در عین حال، مسؤول یا مسؤولین فوق، دغدغه خاطر دارند، که مبدا رأی اقلیت بر صواب باشد و اکثریت اشتباه رفته باشند. زیرا عقلاً این احتمال وجود دارد. و این دغدغه و احتمال، آن گاه قوت می‌گیرد که احیاناً نظر مسؤول فوق موافق رأی اقلیت باشد، ولی طبق عرف جاری باید از رأی اکثریت متابعت کند، گر چه بر خلاف نظر خودش باشد.



دفع یک سو. نظام تحقیقات کاترین علوم اسلامی

در اینجا مناسب است به فرموده مقام معظم رهبری که در دوران ریاست جمهوری سال ۶۶ در یکی از خطبه‌های نماز جمعه، ولایت فقیه را حرکت در چارچوب شرع بیان داشتند و مورد تذکر امام راحل علیه السلام قرار گرفت، اشاره کنیم. اساساً تذکر امام به اصل گفتار نبود، بلکه به برداشتی بود که برخی فرصت طلبان در صدد سوء استفاده برآمده بودند.

مقصود مقام معظم رهبری از چارچوب شرع، همان ضوابط و اصول ثابت شرع است که مصالح و پیش آمدها را نیز شامل می‌شود و خود ضوابطی دارد که در اختیار فقیه قرار دارد، تا بر اساس آن ضوابط، حکم شرعی هر یک را استنباط کند.

برخی گمان بردند که مقصود ایشان صرفاً احکام اولیه که مصالح آنها از قبل پیش بینی شده و زمان و مکان هیچ گونه تغییری در آن نمی‌دهد، می‌باشد و فقیه نمی‌تواند در «حوادث واقعه» نظر دهد و احکام تکلیفی و

وضع‌ی آنها را در پرتو قواعد عامه روشن سازد.

لذا پنداشتند که این گونه امور باید به کارشناسان مربوطه واگذار شود و به فقیه و فقاہت ارتباطی ندارد و از جمله، مسائل سیاسی و تنظیم امور کشوری و لشکری را از حیطة ولایت فقیه خارج دانستند. امام راحل بر این برداشت اعتراض فرمود که دست فقیه باز است و در پرتو ضوابط شرعی می‌تواند در تمامی ابعاد زندگی و همه شؤون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره، برابر مصالح روز نظر دهد و دیدگاه‌های شرع را در تمامی جزئیات روشن سازد.^(۵۶) لذا ولایت فقیه - از این دیدگاه - گسترده بوده و با پیشرفت زمان و تغییر احوال و اوضاع، قابل حرکت و هماهنگ است و هیچ‌گاه دست فقیه بسته نیست. آری صرفاً در تشخیص مفاهیم در موضوعات، از متخصصان و کارشناسان مربوطه و احیاناً عرف عام بهره می‌گیرد. و این همان حرکت در چارچوب شرع می‌باشد.

محدودیت قانونی

از آنچه گفته شد روشن گردید که شعاع ولایت فقیه، در گستره دامنه شرع است و مقصود از اطلاق، شمول و گسترش در تمامی زمینه‌های مربوط به شؤون عامه و مصالح امت می‌باشد. که این خود، تقید در عین اطلاق است. طبق این برداشت، دامنه ولایت فقیه را دیدگاه‌های شرع و مصالح امت محدود می‌سازد، و اطلاق آن در شعاع همین دایره است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا قانون نیز می‌تواند این محدودیت را ایجاد کند، تا تصمیمات ولّی فقیه فراتر از قانون نباشد یا آنکه مقام رهبری مقامی مافوق قانون است؟

جواب این پرسش - با نظریه مشروعیت قوانین مصوّب در نظام جمهوری اسلامی - روشن است، زیرا قوانین مصوّبه جنبه مشروعیت یافته و مخالفت با آن، مخالفت با شرع تلقی می‌گردد.

مگر آنکه مصلحت عامه ایجاب کند که در برخی از رخدادهای خاص و موقعیتهای ضروری، ولّی امر مسلمین اقدامی فوری و مناسب اتخاذ نماید که ضابطه و شرایط آن را نیز شرع و قانون مقرر داشته است.

در قانون اساسی، اصل یکصد و دهم، وظایف و اختیارات رهبر را در یازده بند بیان داشته، ولی بر حسب مصالح و با نظارت هیأت خبرگان منتخب مردم می‌توان از آنها کاست یا بر آنها افزود، و از آنجا که ذکر این





موارد، محدودیت را نمی‌رساند بنابراین نفی ما عدا نمی‌کند و اختیارات دیگر را انکار نمی‌کند. بویژه در موقعیتهای حاد و ضروری که شرائط استثنائی ایجاب می‌کند تا رهبر اقدامی مناسب و تصمیمی قاطع با صلاحدید کارشناسان مربوطه و مورد اعتماد اتخاذ نماید. که آن نیز تحت ضابطه شرعی و قانونی است چنانچه اشارت رفت. زیرا اسلام، نظامی است قانونمند و با هر گونه بی‌ضابطگی بودن سازگار نیست. بنابراین اگر سؤال شود، آیا ولی امر مسلمین می‌تواند در شرائط استثنائی - فراتر از وظائف مقرره در قانون اساسی، اعمال ولایت کند، پاسخ آن مثبت است، ولی بی‌ضابطه هم نیست. لذا حاکمیت قانون در تمامی مراحل حکومت اسلامی کاملاً رعایت می‌گردد و هیچ گونه بی‌ضابطه بودن وجود ندارد و هیچ کسی در هیچ پست و مقامی بر خلاف ضوابط، رفتاری انجام نمی‌دهد.

مقام رهبری در مقابل مردم مسؤولیت دارد تا در انجام وظایف مربوطه کوتاهی نکند و همواره مصالح امت را در نظر گیرد. لذا باید دارای شرائطی باشد که قانون^(۵۷) تأیید نموده و هرگاه از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرائط یاد شده گردد یا معلوم شود از آغاز فاقد بوده، از مقام خود برکنار می‌شود و طبق اصل یکصد و یازدهم، تشخیص این امر به عهده خبرگان مردم است، همان گونه که نظارت بر آن نیز بر عهده آنان می‌باشد. این مسؤولیت در پیشگاه خدا و مردم از فریضه نظارت همگانی برخاسته است. علاوه که این کار، بها دادن به جایگاه مردم و حرکت در راستای خواسته‌های مشروع امت خواهد بود. و بدین سان مردم همواره خود را در حکومت سهیم می‌دانند و حکومت مردمی به معنای درست کلمه نیز همین است و بس.

مشورت با مردم در روایات

۱. امام جعفر بن محمد صادق از پدرش امام محمد بن علی باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

«قيل لرسول الله صلى الله عليه وآله: ما الحزم؟ قال: مشاورة ذوى الراى و اتباعهم»^(۵۸).

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیده شد: حزم (استواری در تصمیم) چیست؟

پیامبر فرمود: مشورت با صاحب نظران و پیروی کردن از نظرات ایشان است.

و در این روایت از «حزم» سؤال شده که تصمیم‌گیری حکمت‌آمیز چگونه است؟ نکته دوم آن‌که پیامبر در این روایت علاوه بر آن‌که راه کنکاش با اندیشمندان مربوطه را پیشنهاد کرده، پذیرفتن آراء صواب آنها را نیز توصیه فرموده است. به همین جهت است که حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «الخلاف يهدم الرأي»^(۵۹). مخالفت با رأی اکثریت، مایه تباهی رأی تصمیم‌گیرنده است. و در جای دیگر می‌فرماید: «من استبدّ برأيه هلك»^(۶۰). هر که رأی خود را بیسند و به آرای دیگران بها ندهد، راه نابودی را در پیش گرفته است. ۲. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«الحزم، أن تستشير ذا الرأي و تطيع أمره، و قال: إذا أشار عليك العاقل الناصح فاقبل، و إياك و الخلاف عليهم، فإن فيه الهلاك»^(۶۱).

تدبیر حکمت‌آمیز آن است که کار را با صاحب‌نظران در میان گذارده و از صلاح‌دید آنان پیروی کنی و هرگاه خردمند صاحب‌نظری دلسوزانه و از روی پند و اندرز پیشنهادی داد، آن را بپذیر و مبادا با چنین کسانی مخالفت ورزی که راه نابودی خود را هموار ساخته‌ای!

نکته قابل توجه این است که «عاقل ناصح» در اینجا عنوان کلی دارد و فرد مراد نیست، به دلیل ضمیر جمع «و إياك و الخلاف عليهم» که بر اساس آن در صورت مشاورت با اندیشمندان باید به آرای آنان ارج نهاده شود و مورد عمل قرار گیرد. و لذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«المستبدّ برأيه، موقوف على مداحض الزلل»^(۶۲).

هر که بر رأی خود پافشاری کند و به آرای دیگران بها ندهد، بر لبه پرتگاه لغزشگاهها قرار گرفته است. جالب آن‌که «مداحض الزلل - لغزشگاهها» به صورت جمع آمده، یعنی: چنین کسی لغزشهای فراوانی در پیش رو خواهد داشت.

و مولا امیرمؤمنان علیه السلام فرموده:



«لا رأی لمن انفرد برأیه»^(۶۳) هر که خود رأی باشد، رأی او نادرست آید.

۳. رسول اکرم ﷺ فرمود: «استرشدوا العاقل ولا تعصوه فتندموا»^(۶۴) با خردمندان به کنکاش بنشینید و با آنان به مخالفت نورزید که پشیمانی در پی دارد.
و در حدیث دیگر فرمود:

«مشاورة العاقل الناصح رشدٌ و یمنٌ، و توفیق من الله، فإذا أشار عليك الناصح العاقل، فإياك والخلاف، فإن فی ذلك القطب»^(۶۵).

مشورت با فرهیختگان مایه پیشرفت و موفقیت است و همواره عنایت الهی را همراه دارد. پس هر گاه خردمندان خیراندیش، پیشنهادی ارائه دادند، زنهار سرپیچی نکنی که دچار رنج و دشواری می‌گردی.

۴. امیرمؤمنان علیؓ فرمود: «لا ظهیر کالمشاوره» و نیز «لا مظاهرة أوثق من مشاوره»^(۶۶). هیچ پشتوانه‌ای همچون مشاورت نیست. و پشتوانه‌ای مستحکم‌تر از مشاورت نیست.

۵. و نیز فرمود: «من شاور الرجال شار کها فی عقولها». هر که با مردان کارآزموده به کنکاش بنشیند، از اندیشه و خرد آنان سهمی برای خود فراهم ساخته است.

۶. همچنین فرمود: «من استقبل وجوه الآراء، عرف مواقع الأخطاء». هر که آرای گوناگون را دریافت کند و مورد بررسی و سنجش قرار دهد، نقاط ضعف و قوت آنها بر او روشن می‌گردد.

۷. و در جای دیگر فرمود: «الإستشارة عين الهداية». مشورت کردن، عین هدایت است. یعنی: راه بردن به سوی هدایت، از طریق مشورت میسر است.

لزوم مشورت دولتمردان

اکنون این سؤال پیش می‌آید که این همه سفارشها که از پیامبر اکرم و اوصیای اطهار وی درباره مشورت آمده یا آیه مبارکه که مؤمنان را در مشورت نمودن مورد ستایش قرار داده و ترغیب نموده، آیا مخصوص عامه مردم است، یا آن‌که به اولویت قطعی شامل اولیای امور و مسؤولان کشور نیز می‌گردد؟ پاسخ، قطعاً مثبت است.



به همین دلیل است که امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام می فرماید:

«لا يطمعن القليل التجربة المعجب برأيه في رئاسة» (۶۷).

هرگز کسی که پیشینه آزمودگی ندارد و شیفته رأی خویش است، در پی عهده داری رهبری نباشد.

البته کسانی را باید طرف مشورت خویش قرار داد که علاوه بر آزمودگی، همواره خدا را در نظر داشته باشند. امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری می فرماید: «و شاور فی أمرک الذین یخشون الله عزّو جل» (۶۸).

و مولا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «شاور فی حدیثک الذین یخافون الله» (۶۹).

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید:

«استشر العاقل من الرجال الورع، فإنه لا يأمر إلا بخیر، وإتاک والخلاف، فإنّ خلاف الورع العاقل، مفسدة فی الدین والدنیا» (۷۰).

با مردان فرزانه پارسا به کنکاش بنشین، زیرا آنان جز به نیکی دستور نمی دهند و زنهاری که با آنان مخالفت ورزی، که دین و دنیای خود را تباه ساخته‌ای.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که علی علیه السلام را به سوی یمن روانه ساخت، به او سفارش فرمود:

«یا علی، ما حار من استخار، و لا ندم من استشار» (۷۱).

سرگردان نخواهد ماند کسی آنکه از خداوند رهنمود بخواهد و پشیمان نمی گردد آنکه مشورت نماید.

مولا امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «من لم یستشر یندم» (۷۲). هر که مشورت نکند پشیمان خواهد گردید.

امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «من استشار لم یعدم عند الصواب مادحاً، و عند الخطأ عاذراً» (۷۳). هر که با مشورت کارها را انجام دهد، اگر درست در آید، کار او ستوده خواهد بود و اگر نادرست آید، مورد نکوهش قرار نخواهد گرفت و معذور خواهد بود.

امیر مؤمنان علیه السلام درباره مواردی که نص شرعی درباره آن نرسیده، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می پرسد:

«یا رسول الله صلی الله علیه و آله أرأیت اذا نزل بنا أمر لیس فیہ کتاب ولا سنة منك، ما نعمل به؟



پیامبر در جواب می‌فرماید:

«اجعلوه شوری بین المؤمنین. ولا تقصرونه بأمرٍ خاصّة» (۷۴).

آن را با مشورت انجام دهید. سپس اضافه می‌فرماید: مشورت را در همه موارد بکار برید. یعنی: همه کارهای مسلمین باید با شور انجام گیرد.

خلاصه آن‌که روایات درباره دستور مشورت فراوان است و در درجه اول، مسؤولان امت را شامل می‌گردد که در تمامی کارها با فرزندان خیراندیش و کارشناسان کارآزموده همواره به شور بنشینند و هرگز مسؤولان دولت در حکومت اسلامی، از این قاعده مستثنی نیستند.

روش مشورت

شارع مقدس، دستور مشورت داده تا جامعه اسلامی در تمامی ابعاد زندگی و از همه مهمتر در شؤون سیاسی با شور و کنکاش به تصمیم‌گیری بپردازند، ولی این که طریقه شوری چگونه است، به خود مردم واگذار شده، تا آن را مطابق شیوه خردمندان و معمول و متعارف جهانیان که اصطلاحاً «سیره عقلائیّه» گفته می‌شود، انجام دهند.

مرکز تحقیقات مکتب علوم اسلامی

جماعت مسلمین

احترام گذاردن به آرای عمومی، بها دادن به رأی اکثریت است و این خود همبستگی ایجاد می‌کند و میان مردم و دولت مردان غلقه و رابطه مستقیم فراهم می‌سازد و اساساً اعتماد به رأی اکثریت قاطع مردمی، مصونیت ایجاد می‌کند که از آن با نام «حبل الله المتین» (ریسمان ناگسستنی الهی) یاد شده و همبستگی با انبوه امت (جماعت مسلمین) خود، نیرویی قدرتمند و گزیندناپذیر است.

نظارت همگانی مردم

یکی دیگر از اصول نظام اسلامی که عامل بازدارنده نیرومندی در برابر لغزش مسؤولین امر محسوب می‌شود و جلو هرگونه خطا و اشتباه را در اجرای سیاستهای اتخاذ شده می‌گیرد، مسئله «نظارت همگانی»



است. یکایک آحاد امت مسؤولیت نظارت را بر عهده دارند و مسأله «نُصَح الْأُئِمَّة» یکی از فرائض اسلامی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه می فرماید:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ» (۷۵).
هر که روزانه درباره شؤون مسلمین اهتمام نرزد، از آنان شمرده نمی شود.

عبارت «مَنْ أَصْبَحَ» مفاد «روزانه» را می رساند یعنی هر روز که از خواب برمی خیزد، اولین چیزی که باید درباره آن بیاندیشد، همانا امور جاری در رابطه با شؤون عامه مسلمانان است. و این گونه اهمیت دادن به شؤون مسلمین، باید عملکرد پیوسته و همیشگی هر فرد مسلمان باشد و عبارت «أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ» تمامی شؤون مسلمانان را در رابطه با مصالح عامه شامل می شود که از مهم ترین آنها جریانات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی هستند و هر چه از این قبیل بوده و از شؤون عامه محسوب می گردد، زیرا «شؤون» عام است و به - مسلمین که کلمه جمع است - اضافه شده است. بنابراین مصالح همگانی مورد نظر است. پس هر مسلمانی باید همواره در صحنه حاضر باشد و خود را در اداره شؤون امت سهیم بداند و با چشمی باز و بینشی عمیق، ناظر بر جریانات باشد. در روایت دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

«ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَيْهِا قَلْبُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ. وَالنَّصِيحَةُ لِأُئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَاللِّزْوَمُ لْجَمَاعَتِهِمْ» (۷۶).

سه چیز است که وجدان پاک یک فرد مسلمان، از آن فروگذاری نمی کند و بر خود روانمی دارد که درباره آن کوتاهی نماید:

- خلوص نیت در رفتار و کردار خویش و پیوسته خدا را در نظر داشتن.

- اندرز پاک و درو از آرایش، نسبت به مسؤولان امر روا داشتن.

- پیوستن به بافت جماعت مسلمان و از ایشان کناره نگرفتن.

و این یک وظیفه شرعی است که آحاد مسلمین، بایستی همواره در جریان امور باشند و نسبت به جریانات کشور بی تفاوت نباشند و کشور و دولت را از خود بدانند و خود را صاحبان حقیقی کشور و مصالح امت بدانند و دولت مردان را خدمتگذاران مخلص ملت دانسته، علاوه بر همکاری و وفاداری نسبت به آنان، بر رفتار و کردار





آنان نظارت کامل از خود نشان دهند، تا دولت مردان پیوسته احساس کنند که صاحبان حقیقی کشور شاهد و ناظر رفتار آنان می باشند.

در مقابل، وظیفه دولت مردان است که همواره مردم را در جریانات کارها در تمامی ابعاد سیاست گذاری قرار دهند و هرگز از آنان فاصله نگیرند و آنان را بیگانه ندانند.

و این همکاری و وفاداری توأم با نظارت و حسن مراقبت، بهترین و مستحکم ترین پشتوانه ای است، که یک دولت مردمی می تواند بدان اعتماد کند و پایه های حکومت و دولت را بر اساس آن هر چه استوارتر سازد، لذا باید این اعتماد و حسن همکاری دو طرفه باشد.

امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

«فإذا عملت الخاصة بالمنكر جهاراً، فلم تغیر العامة ذلك، استوجب الفريقان العقوبة من الله» (۷۷)
اگر خواص مرتکب خلاف شوند و عامه مردم بر آنان خرده نگیرند، هر دو دچار سوء عاقبت خواهند گردید.

مسئولیت رهبر در پیشگاه خدا و مردم

مسأله مسئولیت مقام رهبری در پیشگاه خدا و مردم از همین وظیفه متقابل رهبر و مردم نشأت گرفته، زیرا مقام رهبری در پیشگاه الهی مسئولیت دارد تا مجری عدالت باشد و احکام اسلامی را بدون کم و کاست اجرا نماید و بدین جهت است که افزون بر علم و اقتدار، عدالت و تقوا نیز در مقام رهبری شرط است. او همچنین در مقابل ملت نیز مسئولیت دارد و باید جوابگوی نیازهای عمومی باشد و در تأمین مصالح همگانی در همه زمینه ها بکوشد و اگر کوتاهی کند یا کوتاه آید و نتواند از عهده آن برآید، از جانب مردم به وسیله خبرگان منتخب آنان برکنار می شود که در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی شرح آن آمده است. امام امیرمؤمنان (علیه السلام) در رابطه با حق متقابل رهبر و مردم و مسئولیتی که در مقابل یکدیگر دارند، می فرماید:

«أيها الناس إن لي عليكم حقاً، و لكم على حق. فأما حقكم عليّ فالنصيحة لكم، و توفير فينكم عليكم، و تعليمكم كي لا تجهلوا. و تأديكم كيما تعملوا. و أما حقّي عليكم فالوفاء بالبيعة، و النصيحة في المشهد و المغيب. و الإجابة حين أدعوكم. و الطاعة حين آمرکم» (۷۸).

ای مردم، همان‌گونه که من بر شما حقی دارم، شما نیز بر من حقی دارید. حق شما بر من آن است که هیچ‌گاه از رهنمودهای خالصانه دریغ نورزم و در تأمین رفاه زندگی شما بکوشم و در تربیت و تعلیم همگانی کوتاهی نکنم.

امام علیه السلام در این سخن، سه موضوع مهم را مطرح می‌کند:

۱. رهنمودهای خالصانه، پدرا نه و حکیمانه، بدون جهت‌گیری. که همهٔ احاد ملت مدنظر باشند.
۲. تأمین رفاه در زندگی در سطح عموم و ایجاد اشتغال و رونق دادن به کشت و کار و صنعت و تجارت و بالا بردن سطح درآمد ها.
۳. تعلیم و تربیت به صورت فراگیر و فراهم نمودن امکانات پیشرفت بسوی مدارج عالیۀ دانش و ایجاد پژوهشگاه‌های علمی در تمامی زمینه‌ها. البته این با قطع نظر از دیگر وظایف نظام حکومت اسلامی از قبیل حراست از سرزمین اسلامی و ثروت ملی و ارزشهای دینی و فرهنگی و نیز بالا بردن توان سیاسی و نظامی و اقتصادی کشور است که در دیگر کلمات مولا امیرمؤمنان علیه السلام آمده است. و اما حق رهبر بر ملت، یعنی مسؤولیت امت در مقابل دولت حاکم، این است که به پیمان خود وفادار باشند و اگر کاستیهایی می‌بینند، در حضور مسؤولان یادآور شوند و در غیاب آنان در صدد افشای عیوب و اشکالات نباشند و دستورات را به طور کامل انجام دهند.

مصلحت

بحث پیرامون مصلحت، یکی از مباحث زیربنائی حکومت عدل اسلامی است.

اسلام سیاسی - که در تأمین مصالح همگانی و تضمین اجرای عدالت اجتماعی خلاصه می‌شود - بر پایهٔ مصلحت استوار است. و اساساً شریعت اسلامی تضمین‌کنندهٔ اجرای عدالت، در تمامی ابعاد حیات اجتماعی است، تا مصالح افراد و جامعه بطور کامل تأمین گردد و هر کس به حقوق حقّه خود به گونهٔ شایسته نایل گردد. از این رو شریعت اسلام، مصالح امت را هدف قرار داده، تا جامعه با سلامت زندگی کند و به سعادت و کمال انسانی دست یابد.





از این رو گفته‌اند: «الأحكام الشرعية أطاف إلى الأحكام العقلية». احکام شریعت، هر یک لطفی است. که از مقام حکمت الهی برخاسته. و رهنمودی است به آنچه فطرت و خرد انسانی آن را خواهان می‌باشد. «و آتاکم من کل ما سألتموه وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها» (۷۹).

برابر این آیه آنچه انسانها. در نهاد خود. درخواست کرده‌اند، به آنان ارزانی شده است، یعنی عرضه نعمتهای الهی بر وفق تقاضای فطرت انسانها است. از جمله نعمت شریعت که به درخواست فطرت عرضه شده است. و از اینجاست که در دنبال آیه آمده، نعمتهای ارزانی شده از جانب پروردگار، قابل شمارش نیست. و از این رو، حرکت بر منهای شریعت، یگانه راه رسیدن به مصلحت واقعی و دستیابی به سعادت است، و زیرینا بودن مصلحت، پایهٔ مکتب عدل و اساس مذهب تشیع را تشکیل می‌دهد.

این مصلحت. که زیربنای شریعت را تشکیل می‌دهد. در متعلق احکام می‌باشد و نه فقط در تشریع احکام. بدین معنی که هر تکلیفی ارشاد به مصلحتی است که در متعلق آن تکلیف نهفته، و انسان را به آن مصلحت واقعی نائل می‌سازد، نه آنکه صرفاً مصلحت در نفس تکلیف باشد، مانند تکالیف آزمایشی.

لذا در شریعت، تعبد محض حاکم نیست، بلکه هدایت به سودها و زیانهای مادی یا معنوی است، و در انجام تکالیف، علاوه بر بدست آمدن قرب الهی در اثر فرمانبری، سعادت در زندگی نیز تأمین شده است. ابن بابویه صدوق، از امام محمد بن علی باقر علیه السلام روایت می‌کند که در جواب کسی که از وی دربارهٔ علت حرمت خمر و مردار و خون و گوشت خوک سؤال کرده بود، فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ - تبارک و تعالی - لم يحرم ذلك على عباده، وأحلّ لهم ما سوى ذلك، من رغبة فيما أحلّ لهم، ولا زهد فيما حرمه عليهم. ولکنه - تعالی - خلق الخلق، فعلم ما يقوم به أبدانهم و ما یصلحهم، فأحلّه لهم و أباحه. تفضلاً منه عليهم لمصلحتهم. و علم ما یضرهم، فنهاهم عنه و حرمه عليهم. ثم أحله للمضطر فی الوقت الذی لا یقوم بدنه إلا به، فأمره أن ینال منه قدر التلطف لا غیر ذلك» (۸۰).

خداوند، چیزی را حلال یا حرام ننمود، بدان جهت که آن را خوش یا ناخوش داشته است. ولی چون خلایق را آفرید آنچه را که قوام آنها بدان است، و مصالح آنها در آن است می‌دانست، از این رو آن را برایشان حلال و مباح دانست. و این تفضل و لطفی است از جانب پروردگار که در جهت مصلحت خلایق رعایت شده و نیز آنچه را که مایهٔ زیان آنها است، می‌دانست، لذا از آن جلوگیری نمود و آن را حرام فرمود، گرچه در موقع

اضطرار به اندازة سدّ رمق تجویز شده است.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در نامه‌ای که به محمد بن سنان نگاشته، فرماید:

«جاءنی کتابک، تذكر أنّ بعض أهل القبلة يزعم أنّ الله - تبارک و تعالی - لم يحلّ شيئاً و لم يحرمه، لعلّه أكثر من التعبد لعباده بذلك... فقد ضلّ من قال ذلك ضلالاً بعيداً، و خسر خسراناً مبيناً. لأنّه لو كان ذلك، لكان جائزاً أن يستعبدهم بتحليل ما حرّم، و تحریم ما أحلّ... مما فيه فساد التدبیر و فناء الخلق. إذ العلة في التحليل و التحريم، التعبد لا غير... إنا وجدنا كلّ ما أحلّ الله - تبارک و تعالی - ففيه صلاح العباد و بقاؤهم، و لهم اليه الحاجة، التي لا يستغنون عنها. و وجدناه مفسداً داعياً للفناء و الهلاك... ثم رأيناه - تبارک و تعالی - قد أحلّ بعض ما حرّم في وقت الحاجة، لما فيه من الصلاح في ذلك الوقت، نظير ما أحلّ من الميتة و الدم و لحم الخنزير، إذا اضطرّ إليها المضطرّ، لما في ذلك الوقت من الصلاح و العصمة و دفع الموت. فكيف إنّ الدليل على أنه لم يحلّ إلا لما فيه من المصلحة للأبدان، و حرّم ما حرّم لما فيه من الفساد...» (۸۱).

در آن نامه خطاب به محمد بن سنان می‌فرماید:

در نامه‌ات یادآور شده‌ای که برخی از مسلمانان می‌پندارند، تمامی تکالیف و هر حلال و حرامی، سببی ندارد جز تعبد محض که بندگان نسبت به پروردگار اظهار عبودیت نمایند، ولی هر که چنین پنداری دارد، سخت در اشتباه است، زیرا در آن صورت ضرورتی نداشت تا از زشتیها باز دارد و به خوبیها دستور دهد. بلکه تنها دستور کافی بود، چه زشت باشد و چه زیبا، زیرا هدف آزمایش بود، نه رهنمود به سوی خیر و صلاح، ولی ما می‌بینیم که هر چه را خداوند دستور داده، مصلحت مردم در آن منظور گشته، و مایه بقاء و کمال آنان می‌باشد. و مورد نیاز در زندگی است. و هر چه را منع نموده، چیزهای بی‌هوده و مایه تباهی و نابودی کمال و شرف انسانی است. و اگر برخی محرمات را در موقع ضرورت تجویز نموده، آن نیز به جهت مصلحت موقت بوده، مانند آن که جانی از هلاکت نجات یابد.

از این رو روشن است که هر چه را رخصت داده جهت مصلحت، و هر چه را منع نموده به جهت مفسده و

زیان بوده است.

و درباره حرمت مردار آمده: «لما فيها من فساد الأبدان و الآفة». (۸۲)





و درباره حرمت خون آمده: «و حرم الله الدّم کتحریم المیته، لما فیہ من فساد الأبدان».^(۸۳) جهت حرمت خوردن گوشت مردار و خون را وجود آفات و تباهی جسم، یاد کرده است. و در کتاب «فقه الرضا» آمده است:

هر چه مایه پایداری زندگی است و در ابعاد مختلف مصلحت مردم نقش دارد، مورد دستور شرع قرار گرفته، و به عکس، هر چه مایه فساد و تباهی حیات است، مورد منع قرار گرفته، زیرا علاوه بر زیان جسمانی، ضرر نفسانی نیز دارد^(۸۴).

روایات از این مقوله بسیار است که تکالیف شریعت را وابسته به مصالح واقعیته می‌داند و این، یک اصل ثابت در مکتب تشیع به شمار می‌آید. ولی مصالح واقعی بر دو گونه می‌باشد:

مصلحت‌های ثابت و مصلحت‌های متغیر

۱. مصلحت‌های ثابت، که برای همیشه قابل پیش بینی است.
 ۲. مصلحت‌های متغیر، که به اوضاع و احوال زمانه بستگی دارد.
- احکامی که بر مصلحت‌های ثابت استوارند، مانند ابواب گوناگون عبادات و مقدمات آن (طهارات ثلاث)، ابواب محرمات، احکام موارث، نکاح، طلاق، عدّه، حدود، قصاص، دیات و احکامی از این دست، در هیچ شرائطی تغییرپذیر نیستند، زیرا مصالح زیربنائی این گونه احکام همیشگی و تغییر ناپذیرند. حدیث معروف: «حلال محمّد حلال ابداً الی یوم القیامة، و حرامه حرام ابداً الی یوم القیامة، لا یكون غیره و لا یجئ غیره»^(۸۵) اشاره به این گونه احکام است. ولی مصالح متغیر، به شرائط زمان و مکان بستگی دارد و با نام «حوادث واقعه» در توقیع شریف از آن یاد شده، و مصالح مقتضیه یا مصالح مرسله نیز نامیده می‌شود.

درباره این گونه مصالح، از جانب شرع، ضوابطی ارائه شده، تا فقهای شایسته در هر زمان و با تشخیص درست مصلحت در رخدادهای پیش آمدها و تطبیق دقیق آن با ضوابط کلی شرع، احکام هر یک را به گونه شایسته استخراج کنند. و فرموده امام صادق (علیه السلام): «إنما علينا أن نلقى إلیکم الأصول، وعلیکم أن تفرعوا»^(۸۶) اشاره به همین حقیقت است. در توقیع شریف نیز تأکید شده، که در رخدادهای (مصالح پیش آمده) به فقهای

شایسته مراجعه شود، تا با توانایی فقهی خود، احکام هر مورد را به گونه صحیح استنباط نمایند:

«وَأَمَّا الْوُاقِعَاتُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ»^(۸۷).

بنابراین اگر گفته شود، در شرع، احکام ثابت و احکام متغیره داریم، بدین معنی که شرح دادیم درست است، زیرا احکام متغیره، در واقع تغییر موضوع می‌دهند، و گرنه اصل ضوابط کلی ثابت و تغییر ناپذیرند. بیشتر مسائل سیاسی، نظامی، انتظامی، و نیز تشکیلات مربوط به روابط داخلی و خارجی، و انواع معاملات نو پیدا و موضوعات نو ظهور، از همین قبیل اند و با گذشت زمان، و دگرگونیهای شرایط و احوال و اوضاع، تغییر پذیرند. ولی هیچگاه اسلام از تبیین احکام هر یک از پدیده‌ها کاستی نداشته و فقه گسترده اسلام، با زمینه‌های کلی (قواعد عامه) که در ساختار خود دارد، جوابگوی تمامی این مسائل می‌باشد. و این پندار که پدیده‌های وابسته به پیشرفت زمان و گسترش دانش بشری از حیطه فقهات اسلامی بیرون است و نمی‌توان دیدگاههای اسلام را در رابطه با این پدیده‌ها جستجو کرد، این پندار، ناشی از ناآگاهی از مبانی اسلام و دیدگاههای وسیع شریعت است. مدعیان چنین گمانی، هرگز نتوانسته‌اند موردی را ارائه دهند که از حیطه دید فقهات بدور باشد و ضوابط عامه نتواند حکم آن را مشخص سازد. لذا همواره دست فقیه در سایه قواعد فقهی باز بوده، و باب اجتهاد لایزال گشوده و این از ویژگیهای شریعت اسلام است که جهان شمول و ابدی است، بدین معنی که همیشه پاسخگوی نیازهای جامعه بشری در راستای دیانت می‌باشد.

احکام حکومتی

احکام حکومتی به مقرراتی گفته می‌شود که از سوی مسؤولین کشور برای برقراری نظم و تأمین مصلحت عمومی صادر می‌گردد که اگر تداوم نسبی داشته باشد و رسمیت پیدا کند، از احکام اولیّه به شمار می‌رود. این گونه احکام در رابطه با «حوادث واقعه» یا مصالح مقتضیه هستند و همچنین از احکام متغیره هستند که به شرائط زمان بستگی دارند و قابل تغییرند، و تمامی احکام انضباطی و آئین‌نامه‌ها از این قبیل می‌باشند. و هرگونه حکمی که در رابطه با رخدادی گذرا، یا به جهت رفع غائله و پیش آمدی صادر می‌گردد، مانند فتوای تنباکو و مانند آن که جنبه رسمیت و قانونی پیدا نمی‌کند و با رفع غائله خود به خود ملغی می‌گردد، از احکام





تشکلات حزبی

ثانویه خواهد بود که با پایان یافتن مقتضی آن، حکم صادر شده نیز پایان می‌یابد. مانند تجویز برخی از کارها به جهت حالت اضطرار، که با پایان یافتن شرایط اضطراری، تجویز مزبور خود به خود ملغی خواهد شد. و اما نحوه تشکیل حکومت و سازماندهی دولت، موضوعی است که به عرف زمان بستگی دارد و بایستی شایسته‌ترین نظامهای حکومتی مورد مطالعه قرار گیرد و بهترین روش که با اصول و مقومات ملی و دینی ما نیز سازگار باشد انتخاب گردد. «فبشر عباد الذین يستمعون القول فيتبعون أحسنه» (۸۸).

نوید موفقیت و رستگاری برای کسانی است که راه انتخاب اصلح را در پیش می‌گیرند و این، عین اختیار و آزادی در انتخاب است و هرگز بوی تقلید از آن استشمام نمی‌گردد، و نظام تشکیلاتی که امروزه جمهوری اسلامی ایران برگزیده است، شایسته‌ترین نظامهای حاکم در جهان آزاد می‌باشد که حکومتی صددرصد مردمی و مبتنی بر پایه اصول عقیدتی را تشکیل می‌دهد، و حافظ تمامی اصول و مقومات ملی و مذهبی این سرزمین اسلامی است.



در همین رابطه این پرسش مطرح است که آیا تشکلات حزبی در نظام حکومت اسلامی جایگاهی دارد؟ این سؤال از آن جهت مطرح است که از یک سو ضرورت همگون بودن نظامهای سیاسی حاکم بر جهان امروز، ایجاب می‌کند که حکومت اسلامی خود را با عرف سیاست جهانی هماهنگ سازد تا امکان برقراری روابط سیاسی بر اساس ضوابط بین المللی تحقق پذیر باشد. و از سوی دیگر، تحزب گرایی، مایه تشّت و تفرقه و تضارب آراء گشته و در صفوف مسلمین، رخنه و شکاف ایجاد می‌کند و این بر خلاف دستور قرآن کریم است که به فشرده بودن صفوف مسلمین دستور اکید داده است:

«واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا و اذكروا نعمة الله عليكم إذ كنتم أعداء فألف بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته إخواناً» (۸۹).

به ريسمان ناگسستنی الهی (وحدت و برادری اسلامی) چنگ زنید و از هم مپاشید و یاد آورید عنایت الهی را که شما را از دشمنی و ستیز با یکدیگر نجات بخشید و دل‌های شما را به یکدیگر نزدیک کرد تا آن که به فضل الهی امروزه برادروار گرد هم آمده‌اید.

«من الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعاً كل حزب بما لديهم فرحون» (۹۰).

راه و روش خود را از یکدیگر جدا ساختند، و به صورت دسته‌ها و گروه‌های جدا از یکدیگر می‌زیستند و هر گروهی به آنچه خود می‌پنداشتند، دلخوش بودند.

پیامبر ﷺ فرمود: «المسلمون إخوة، تتكافأ دماؤهم، و هم يدّ على من سواهم، يسعى بذمتهم أدناهم» (۹۱). مسلمانان همه برادر و برابرند، و جملگی یکدست در مقابل بیگانه قرار گرفته‌اند. آن‌که در پائین‌ترین رتبه قرار دارد، با حمایت جمع اقدام می‌کند.

یعنی فرد فرد آحاد مسلمین از حمایت جمع برخوردارند و جملگی هماهنگ هستند.

اکنون با نظر به مراتب یاد شده، تشکلات حزبی می‌تواند، دواثر و پیامد منفی داشته باشد:

اولاً شیرازه وحدت ملی و اسلامی گسسته شود و پراکندگی گرایش‌ها و خواسته‌ها، شکاف‌های عمیقی در میان امت بوجود آورد، زیرا هر گروه به آنچه دارند دلخوش‌اند، «كلّ حزب بما لديهم فرحون» (هر که نقش خویشتن بیند در آب). و آن وحدت و یگانگی و همبستگی که لازمه برادری اسلامی است، از هم می‌پاشد و مسلمانان را رو در روی یکدیگر قرار می‌دهد.

ثانیاً آزادی در انتخاب از مردم گرفته می‌شود، زیرا حزب‌گرایی، اهداف دیکته شده را در مقابل اعضاء و هواداران قرار می‌دهد، و انتخابات به گونه کانالیزه شده صورت می‌گیرد. بنابراین، مردم آزاد نیستند و به ناچار بایستی کاندیداهای مطرح شده از سوی احزاب را برگزینند. در صورتی که در فرهنگ اسلامی، انسان، آزاد آفریده شده و در انتخاب راه کاملاً آزاد است.

در روایات صحیح آمده: «الناس كلهم أحرار» (۹۲).

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نامه‌ای به فرزندش امام حسن (علیه السلام) می‌نویسد:

«ولا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حراً» (۹۳).

بدون تردید بنده دیگری بودن، در آن است که انسان در تصمیمات خود، پیرو دیگران باشد و انتخاباتی که از کانال حزبی انجام می‌گیرد، انتخاب آزاد نیست، بلکه انتخاب در چارچوب سیاست‌ها و تصمیمات حزبی است!





ولی در این زمینه باید گفت، این گونه برداشتهای ناروا از تشکلات حزبی، ناشی از اندیشه‌های ناپخته سیاسی است. اسلام، سعی بر آن دارد که رشد سیاسی در آحاد مردم ریشه‌دار و بنیادین گردد. و ملت مسلمان همواره به مسائل سیاسی علاقه نشان داده، در تمامی صحنه‌های سیاسی حضور فعال داشته باشند. بر این اساس هیچ کس و هیچ برنامه‌ای نمی‌تواند، این علاقه و رشد سیاسی را از ملت مسلمان بستاند، زیرا این علاقه ریشه‌دار است و از احساس دینی و مذهبی آنان برخاسته است.

همچنین باید دانست که مسأله جهت دهی سیاسی، مسأله دیگری است و هدف از آن این است که این رشد سیاسی به شکل درست صورت گیرد، بدین گونه که گروهی از اندیشمندان مخلص و دین باور، و آشنا به اوضاع سیاسی جهان و کشور گرد هم آیند و مسائل سیاسی را یک به یک مورد بررسی قرار دهند و با اندیشه صحیح، بهترین روش را جست و جو کنند، آنگاه با عرضه اندیشه‌های مورد توافق خود بر مردم، یعنی در معرض آرای عمومی قرار دادن، بر پختگی آن بیافزایند و ضمن آن که رهنمودهای لازم را ارائه می‌دهند آمادۀ پذیرفتن انتقادات و پیشنهادهای مردمی نیز باشند.

«ولتكن منكم أمة يدعون إلى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و أولئك هم المفلحون»^(۹۴). باید گروهی از شما گرد هم آیند و راه اصلاح را ارائه دهند و پسندیده را از ناپسند جدا سازند. این چنین گروهها رستگار خواهند بود. و بدین سان برای انتخاب بهترین راه، هم اندیشمندان سعی خود را کرده‌اند و رهنمودهای لازم را عرضه نموده‌اند و علاوه اعتماد مردم را نیز کسب کرده‌اند، و مردم نیز با کمک اندیشمندان مخلص، بهتر به مصالح خویش راه یافته‌اند. البته با تعدد تشکلات حزبی، بهتر می‌توان مشکلات سیاسی را حل و فصل نمود، زیرا با تعدد گروههای سیاسی، مراکز تحقیق در مسائل سیاسی، متنوع خواهد شد و از برخورد اندیشه‌ها و افکار گوناگون، بیشتر می‌توان به کاستیها پی برد، زیرا هر گروه، ممکن است به نقص خود پی نبرد که در این صورت دیگر گروهها، آنان را آگاه می‌سازند، همچون مراکز تحقیق علمی، که هر چه پرشمارتر باشد، در پیشرفت علم، بیشتر مؤثر است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«من استقبل وجوه الآراء، عرف مواقع الأخطاء».

با دریافت آرای گوناگون، می‌توان به مواضع اشتباه پی برد.

آری، این در صورتی است که گروه‌ها و اندیشمندان، خالصانه بکوشند و همگی در پی مصالح امت باشند و نه به دنبال بدست آوردن پست و مقام یا شهرت و نام. اگر رهنمود است، صمیمانه باشد، و اگر انتقاد است، مخلصانه باشد و همواره رضای خدا و مصالح مردم مد نظر باشد. متأسفانه این بینش و گرایش در جامعه‌های عقب افتاده یا در حال رشد، کمتر حاکم است. و هر گونه تشکلات حزبی، در نهایت به گروه‌گرایی و ستیز می‌انجامد. هم از این رو مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی در گفته مشهور خود یادآور شده است:

«الحزبیة فی الغرب دواء، و فی الشرق داء».

تشکلات حزبی در جامعه‌های غربی، راه درمان دردها است. و در جامعه‌های شرقی، منشأ دردها.

امیدواریم، پس از گذشت سالها و قرن‌ها، تحولی شگرف در نگرش مردم ما بوجود آمده باشد و مفهوم تشکلات حزبی را به خوبی درک نمایند. ما همه برادر و برابریم و هدف واحدی را دنبال می‌کنیم و بایستی از اندیشه‌های سیاسی یکدیگر حسن استفاده را بنماییم. ان شاء الله تعالی.

در پایان یادآور می‌شویم که تک حزبی به استبداد و تحمیل منتهی می‌شود و تعدد احزاب برای پیشبرد رشد سیاسی ضروری است. همانگونه که برای پیشرفت و رشد علمی، تعدد مراکز تحقیق ضروری می‌باشد.





پی نوشت ها:

۱. در استعمال رایج عرب، ولایات را به جای ایالات بکار می‌برند. گرچه ایالت در لغت عرب همان مفهوم ولایت و امارت را می‌دهد.
۲. نامه: (۸۹).
۳. نامه: (۱۰).
۴. نامه: (۲۱۶).
۵. خطبه: (۲۱۶).
۶. خطبه: (۲۵).
۷. حکمت و حکومت، ص ۱۷۸ - دکتر مهدی حائری یزدی.
۸. حکمت و حکومت ص ۱۷۷.
۹. کتاب البیع ج ۲ ص ۴۱۷.
۱۰. المقنعة ص ۸۱۰ - ۸۱۱.
۱۱. المراسم العلویة ص ۲۶۳ - ۲۶۴.
۱۲. النهاية ص ۳۰۱.
۱۳. ایضاح الفوائد ج ۱ ص ۳۹۸ - ۳۹۹.
۱۴. الدروس ص ۱۶۵.
۱۵. روى الصدوق بإسناد الى المنقرى عن حفص، قال: سألت الصادق عليه السلام من يقيم الحدود، السالطان او القاضى؟ فقال: إقامة الحدود الى من إليه الحكم. (وسائل ج ۲۸ ص ۴۹ ب ۱/۲۸) مقدمات الحدود.
- صدق از منقری از حفص روایت می‌کند، گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: چه کسی می‌تواند، اجرای حدود نماید حاکم یا قاضی؟ فرمود: اجرای حدود بر دست کسی است که توان اجتهاد و فتوی داشته باشد. ولی در سند صدوق به منقری. قاسم بن محمد واقع شده و موجب ضعف سند گردیده.
۱۶. وسائل ج ۲۸ ص ۳۶ ب ۱/۱۱ صفات القاضی.
۱۷. اشاره به قاعده لطف است که مقام حکمت الهی اقتضا می‌کند. آنچه را که مایه پیشرفت طلعت و جلوگیری از ممصیت باشد، فراهم سازد و از این جمله است: تجویز اجرای احکام انتظامی بر دست فقهای شایسته، تا از گسترش فساد جلوگیری شود.
۱۸. المذهب ج ۲ ص ۳۲۸.
۱۹. عوائد الایام ص ۵۳۶ عائدة: ۵۴.
۲۰. جواهر الکلام ج ۲۱ ص ۳۹۵.
۲۱. جواهر الکلام ج ۲۱ ص ۳۹۳ - ۳۹۷.
۲۲. این تمبیر حاکی از آن است که وسوسه کننده را فقیه نمی‌داند، چنانچه خود تصریح دارد.
۲۳. مقصود از امور حسبیه، اموری است که انجام آن را شارع مقدس حتماً خواستار است و اجازه اهمال در آن را هرگز نمی‌دهد. و نمی‌توان آن را رها ساخت تا بر زمین بماند.
۲۴. شیخ الطائفة، این توقیع شریف را در کتاب «الفیبة» ص ۱۷۷ (ط نجف) آورده، نامهای که اسحاق بن یعقوب برادر بزرگ

- ثقة الاسلام كلینی در دوران غیبت صغری به امام عصر نوشته و جواب آن را دریافت نموده. در صحت و اتقان آن تردیدی نیست. در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. رجوع شود به (ولایة الفقیه) از نگارنده ص ۷۵-۷۷.
۲۵. یعنی، کسانی که حقیقت گفته‌های مار را دریافته، توانائی گزارش آن را دارند، که فقیهان آگاه هستند. وگرنه صرف نقل حدیث، صلاحیت برای مرجعیت نمی‌آورد.
۲۶. وسائل الشیعه ج ۲۸ ص ۴۹ باب ۲۸ رقم ۱ مقدمات الحدود.
۲۷. رجوع شود به: مبانی تکملة المنهاج ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۶. و نیز: التنقیح-اجتهاد و تقلید ص ۴۱۹-۲۵.
۲۸. رجوع شود به مکاسب محرمة امام راحل ج ۲ ص ۱۰۶ (ج ۲ ص ۱۶۰).
۲۹. رجوع شود به مبانی تکملة المنهاج ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۶. و التنقیح-اجتهاد و تقلید ص ۴۱۹-۴۲۵.
۳۰. رجوع شود به مکاسب-کتاب البیع-شیخ انصاری ص ۱۵۳.
۳۱. حکمت و حکومت ص ۱۷۷.
۳۲. سورة مائده ۵: ۱.
۳۳. دراسات فی ولایة الفقیه-آقای منتظری ج ۱ ص ۵۷۵-۵۷۶.
۳۴. ولایت فقیه یا حکومت صالحان ص ۵۰.
۳۵. رجوع شود به: پیام قرآن ج ۱۰ (قرآن و حکومت اسلامی) ص ۵۹-۶۰.
۳۶. آل عمران: ۳: ۷.
۳۷. مجله کیان شماره ۳۶ ص ۱۲.
۳۸. استدلال از راه «جسبه» کاملاً عقلانی است.
۳۹. یعنی: طائفه شیعه اتفاق نظر دارند، بر تصحیح روایاتی که به واسطه آنها نقل شود، و این می‌رساند که «مروّی عنه» این گروه مورد ثقة است.
۴۰. سورة انفال ۸: ۲۴.
۴۱. سورة حشر ۵۹: ۱۹.
۴۲. نهج البلاغه خطبة شفشقیه.
۴۳. نهج البلاغه خطبة: ۱۷۳.
۴۴. امیر فیصل اول، یکی از سه برادر (امیر عبدالله و امیر زید) فرزندان شریف حسین، که پس از پایان جنگ جهانی اول و تجزیه ممالك عثمانی، در سال ۱۹۲۱ م به پادشاهی عراق رسید. پس از او فرزندش ملک غازى، و سپس فیصل دوم که بدست انقلابیون عراق در سال ۱۹۵۸ کشته شد.
۴۵. حکمت و حکومت ص ۱۷۸.
۴۶. همان ص ۲۰۳.
۴۷. عوائد الأیام ص ۵۳۶. در حکمت و حکومت ص ۱۷۹ با مختصر تغییر در عبارت اصل آمده است.
۴۸. رجوع شود به مکاسب محرمة شیخ انصاری ص ۶۳-۶۴.
۴۹. نهج البلاغه نامه: ۴۷ ص ۴۲۱.
۵۰. حکمت و حکومت ص ۱۷۸.





۵۱. احزاب ۳۳: ۶.
۵۲. احزاب ۳۳: ۳۶.
۵۳. آل عمران ۳: ۱۵۹.
۵۴. نساء ۴: ۶۵.
۵۵. شوری ۴۲: ۳۸.
۵۶. رجوع شود به: مجله حوزه سال ۴ شماره ۲۳ ص ۳۲ و نیز کتاب البیع امام ج ۲ ص ۴۶۱.
۵۷. اصل پنجم و یکصد و نهم قانون اساسی.
۵۸. بحار الانوار (مؤسسه الوفاء- بیروت) ج ۷۲ ص ۱۰۰ از محاسن برقی.
۵۹. بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۰۵ از نهج البلاغه.
۶۰. همان ص ۱۰۴.
۶۱. بحار الانوار ص ۱۰۵ رقم ۴۱.
۶۲. بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۰۵.
۶۳. همان ص ۱۰۵ رقم ۳۹.
۶۴. بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۰۵.
۶۵. همان ص ۱۰۵ رقم ۳۹.
۶۶. همان ص رقم ۳۷ از نهج البلاغه.
۶۷. بحار الانوار ج ۷۲ ص ۹۸ رقم ۲ از خصال صدوق.
۶۸. همان ص ۹۸ رقم ۵ از خصال صدوق.
۶۹. همان ص ۹۸ رقم ۳ از خصال صدوق.
۷۰. همان ص ۱۰۱-۱۰۲ رقم ۲۶ از محاسن برقی.
۷۱. همان ص ۱۰۰ رقم ۱۳ امالی شیخ طوسی.
۷۲. بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۰۴ رقم ۳۵ از تفسیر عیاشی.
۷۳. همان رقم ۳۷ از الدرة الباهرة.
۷۴. تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی ص ۶۱۵.
۷۵. کافی شریف ج ۲ ص ۱۶۳.
۷۶. بحار الانوار ج ۷۵ ص ۶۶ رقم ۵.
۷۷. وسائل الشیعة باب ۴ (امربه معروف) ج ۱۶ ص ۱۳۶ رقم ۱.
۷۸. نهج البلاغه: خطبه ۳۴ (صبحی صالح) ص ۷۹.
۷۹. سورة ابراهیم ۱۴: ۲۴.
۸۰. علل الشرائع باب ۲۳۷ ص ۴۸۳-۴۸۴ رقم ۱۷. وسائل ج ۲۴ ص ۱۰۰ باب ۱ اطعمه محرمة رقم ۱.
۸۱. علل الشرائع ص ۵۹۲ رقم ۴۳.
۸۲. وسائل ج ۲۴ ص ۱۰۲ باب ۱ اطعمه محرمة رقم ۳.

۸۳. وسائل ج ۲۴ ص ۱۰۲ باب ۱ أطلعهم محرمه رقم ۳.
۸۴. مستدرک الوسائل ج ۱۳ ص ۶۴ باب ۲ ما یکتسب به رقم ۱.
۸۵. صحیحہ زراره از امام صادق علیه السلام کافی شریف ج ۱ ص ۵۸ رقم ۱۹.
۸۶. صاحب کتاب سرائر از جامع بزنطی به روایت هشام بن سالم آورده است. (بحار الانوار ج ۲ ص ۲۴۵ رقم ۵۴) رجوع شود به وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۶۱ - ۲۶. و نیز از امام رضا علیه السلام روایت کرده فرموده: «علینا إلقاء الأصول، وعلیکم التفریع» (أبواب صفات القاضی باب ۶ رقم ۵۱ و ۵۲).
۸۷. الغیبة - طوسی ص ۱۷۷.
۸۸. سوره زمر ۳۹: ۱۷.
۸۹. آل عمران ۳: ۱۰۳.
۹۰. انفال ۸: ۴۶.
۹۱. کافی شریف ج ۱ ص ۴۰۳ - ۴۰۴.
۹۲. کافی شریف ج ۶ ص ۱۹۵ حدیث ۵ و ج ۷ ص ۴۲۰ حدیث ۱ و ج ۸ ص ۶۹ حدیث ۲۶. وسائل ج ۲۳ ص ۵۴ حدیث ۱ و ج ۲۷ ص ۲۵۳ حدیث ۹ و نیز تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه.
۹۳. نهج البلاغه - (صبحی صالح) ص ۴۰۱.
۹۴. آل عمران ۳: ۱۰۴. و نیز در سوره اعراف ۷: ۱۵۹ آمده: «و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون». و آیه ۱۸۱: «و ممتن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون» همواره مردانی به گونه گروهی راه حق را یافته و رهنمون به آن بودند.

